



رضا قلی خان امیر الشعراء ہدایت

کتاب نقشه المصدور

فی

فوز زمان الصدور و زمان صدر آهوا

تأليف

خواجہ نور الدین محمد زید رخی اسانی

مسنی

سلطان جلال الدین خوارزمشاهی سال شصت و بیست و ہجری

در انقراض دولت خوارزمشاهی و قتل مغول

بامفتدہ

مرحوم رضا قلی خان ہدایت طبری لکھنؤی

در ہزار و سیصد و ہفت و ہشتی بطبع رسید

حق طبع محفوظ

در میان چنگیز خان مغول و سلطان محمد خوارزم شاه گردون گرای شد باینکه
 خوارزم شاه را چهار صد هزار سوار حصار علوفه خوارزمین بود خود انجم را
 کرده پنجاه هزار کس را بجا نشت از ارطغرانت غایر خان فرستاد و
 هزار کس را بصیانت بخارا و صددوده هزار را بر قند ماورد است و
 هزار شجاع تارک را بتمیز قلاع و حصون قباغ روانه کرد و مادرش ترکان
 خاتون و خواتین دیگر را با نفایس و خایر بازندان از خوارزم فرستاد
 داد و خود از ماوراء النهر چون بخت ختمه خویش بخراسان روی برگاشت
 سلطان جلال الدین منور زند و لیرش چند آنکه از محاربه با مغول و تقابل
 با چنگیز خان سخن کردند و پذیرفت و روی بشابور کرد و اهرامرا آهسته کرد
 و دوروی و دوسوی گرفتند و سلطان شای و نوش پرداخت و
 نوایان و سودای به باد باسی هزار کس بعد از تخریب بلاد از آب امویه مرده
 بچون در گذشتند و سلطان روی بی خفا و قصد قارن در کرده
 بمرگان مین شد و لشکر مغول قارن در و ایلان تله عیال و مال
 سلطان را بچنگ آورد و دزد و سلطان در جزیره ابکون ساحل بحر خزر
 سگفت گشت و از هجوم لشکر آمده و آنف در میان نیل ششصد و

در میان چنگیز خان مغول و سلطان محمد خوارزم شاه گردون گرای شد باینکه
 خوارزم شاه را چهار صد هزار سوار حصار علوفه خوارزمین بود خود انجم را
 کرده پنجاه هزار کس را بجا نشت از ارطغرانت غایر خان فرستاد و
 هزار کس را بصیانت بخارا و صددوده هزار را بر قند ماورد است و
 هزار شجاع تارک را بتمیز قلاع و حصون قباغ روانه کرد و مادرش ترکان
 خاتون و خواتین دیگر را با نفایس و خایر بازندان از خوارزم فرستاد
 داد و خود از ماوراء النهر چون بخت ختمه خویش بخراسان روی برگاشت
 سلطان جلال الدین منور زند و لیرش چند آنکه از محاربه با مغول و تقابل
 با چنگیز خان سخن کردند و پذیرفت و روی بشابور کرد و اهرامرا آهسته کرد
 و دوروی و دوسوی گرفتند و سلطان شای و نوش پرداخت و
 نوایان و سودای به باد باسی هزار کس بعد از تخریب بلاد از آب امویه مرده
 بچون در گذشتند و سلطان روی بی خفا و قصد قارن در کرده
 بمرگان مین شد و لشکر مغول قارن در و ایلان تله عیال و مال
 سلطان را بچنگ آورد و دزد و سلطان در جزیره ابکون ساحل بحر خزر
 سگفت گشت و از هجوم لشکر آمده و آنف در میان نیل ششصد و

که از سلطنتش مدت بیت و یکسال گذشته بود در گذشت و پوش او را
کفن شد و در سلطنت سلطان کن الدین پسر خوارزم شاه که حاکم عراق بود در
مدتی احوال یافته از هفتمان بری افتاد و زوری بقبله فیروز کوه تهنیت
سپاه تاتار بدارشاه مجاهد و حصار گرفته و او را با همه پادشاهان تمام
شبه کرد و دیگر خوارزم شاه سلطان غیاث الدین که حکمران کرمان بود
در فارس و عراق حرکت المذبحی همیکرد با تاخته در دست براق حاج
پدرش که حکومت کرمان یافته بود بقتل آمد اما سلطان جلال الدین محمد خوارزم
بعد از قضیه پدر با معدودی از جنسیره اسکون بیرون آمده کمر محبت بجا
و معاهده مغول بر بسته چون از توجیهش کمرشول برفت بقتل
آمد و پسران خوارزم فرستاد آق سلطان و از ولاق سلطان برادر
که بانودهند کس از سواران ^{شبیخ} قتل در آسود و بودند با لشکر عیان
دولت بوی پوستند و بعایت امیر ابرار از این قصه وی کردند سلطان با خوا
خود از میان انگور و نادان بدرآمده از راه نیا غنیمت شاید
کرد در راه بلکه تاتار باز خورد از بام تاشام بدافه و سنا زعفران رخت
بعثت قتل سپاه خویش شب هنگام از میان ایشان کران گرفت

و آن سلطان و از اراق با سپاه مغول دچار شدند و بهریت رفتند و سر
 بقتل آمدند سلطان جلال الدین پس از سه روز توقف در شاد و یاج از راه
 زوین بجانب دارالملک محمود غزنوی که نامزد او بود ایلعار گردید بعد
 ساعتی شکر تاتار بشاد و یاج رسیده از دنبال سلطان با مصافات
 رفتند و در نیافتند باز آمدند چون سلطان جلال الدین بدارالملک
 در آمد آواره و وصول و باطراف زابلستان آشنایافت امرای خوار
 که در اطراف و کناف پرکنده بودند از هر سوی بد و روی نهادند
 سیف الدین اغرق با چهل هزار سوار از قتل و ترکان و خلیج سپاه
 جلال الدین الحاق یافت و همین الملک حاکم هرات نیز با گروهی از دلیران
 بحضرت سلطان آمد قریب بصد هزار کس از هر جای بسلطان پیوستند
 و در آغاز سرور دین سلطان از غنیمت بیرون آمده متوجه بارانی
 و در آن موضع اتراق فرمود سموع افتاد که بکشت و مغور با سپاه
 مغول بمحاصره و ایوان شغولند و قریب بدن رسیده که حصار سخر
 شود سلطان بنده و اغروق هم در بارانی نهاده در سر شکر مغول تا
 یکبار کس از ایشان بقتل آورده مغولان به هنگام فرار کرده رفتند و

و آن سلطان و از اراق با سپاه مغول دچار شدند و بهریت رفتند و سر
 بقتل آمدند سلطان جلال الدین پس از سه روز توقف در شاد و یاج از راه
 زوین بجانب دارالملک محمود غزنوی که نامزد او بود ایلعار گردید بعد
 ساعتی شکر تاتار بشاد و یاج رسیده از دنبال سلطان با مصافات
 رفتند و در نیافتند باز آمدند چون سلطان جلال الدین بدارالملک
 در آمد آواره و وصول و باطراف زابلستان آشنایافت امرای خوار
 که در اطراف و کناف پرکنده بودند از هر سوی بد و روی نهادند
 سیف الدین اغرق با چهل هزار سوار از قتل و ترکان و خلیج سپاه
 جلال الدین الحاق یافت و همین الملک حاکم هرات نیز با گروهی از دلیران
 بحضرت سلطان آمد قریب بصد هزار کس از هر جای بسلطان پیوستند
 و در آغاز سرور دین سلطان از غنیمت بیرون آمده متوجه بارانی
 و در آن موضع اتراق فرمود سموع افتاد که بکشت و مغور با سپاه
 مغول بمحاصره و ایوان شغولند و قریب بدن رسیده که حصار سخر
 شود سلطان بنده و اغروق هم در بارانی نهاده در سر شکر مغول تا
 یکبار کس از ایشان بقتل آورده مغولان به هنگام فرار کرده رفتند و

حال پادشاهان
 و پادشاهان
 و پادشاهان

حال باخان قهر چنگیز خان گفتند قیو نوریان و دیگری دسی پسند
 کسر ابرسم نقلای روانه کرده خود نیز از و نبال بجزکت درآمده و چون
 قیو در منزل مذکور سلطان جلال الدین در رسید سلطان برافرا
 و جراتنا برار است و خود بفرم مقابلت با مغول در قول قرار گرفت و
 فرمان داد تا ماست عا کر پیاده شده زمام اسبان برگیرند و
 برزم در آمدند از باد او تا شبگاه محاربت در پیوسته بود و شبگاه
 بر یک از دو سپاه بازگشته بارگاه رفتند دیگر روز محاربت بسیار
 کردند ز می سخت روی داد و با آن خسره صفعی در سپاه مغول ظاهر
 شده سلطان فرمان داد که پیادگان بیکبارگی بر بارگی برآمده سواره
 بر سپاه تاتار تاختند بسیاری از ایشان بر خاک پلاک فکندند
 و دویین مذکور با قلی خسته شکسته بفریت غریت نمودند و چنگیز خان
 رسیده با جری بازگفتند و چون چنگیز خان باز در آب رسیدت
 یکماه محاصره حصار پرداخت و بعد از تحیر قبل اشارت داد و از آنجا
 بامیان آمد ابل آنجا نیز دروازه تابستند و جنگ در آمدند و تری
 بر یکی از پسران جنمای رسید در گذشت چون شهر تخرشد قتل عام

عنه
 باخان قهر چنگیز خان
 کسر ابرسم نقلای
 روانه کرده خود نیز
 از و نبال بجزکت
 درآمده و چون
 قیو در منزل مذکور
 سلطان جلال الدین
 در رسید سلطان
 برافرا
 و جراتنا برار است
 و خود بفرم مقابلت
 با مغول در قول
 قرار گرفت و
 فرمان داد تا ماست
 عا کر پیاده شده
 زمام اسبان
 برگیرند و
 برزم در آمدند
 از باد او تا
 شبگاه محاربت
 در پیوسته بود
 و شبگاه
 بر یک از دو
 سپاه بازگشته
 بارگاه رفتند
 دیگر روز
 محاربت بسیار
 کردند ز می
 سخت روی داد
 و با آن خسره
 صفعی در
 سپاه مغول
 ظاهر شده
 سلطان فرمان
 داد که پیادگان
 بیکبارگی
 بر بارگی
 برآمده
 سواره
 بر سپاه
 تاتار
 تاختند
 بسیاری
 از ایشان
 بر خاک
 پلاک
 فکندند
 و دویین
 مذکور
 با قلی
 خسته
 شکسته
 بفریت
 غریت
 نمودند
 و چنگیز
 خان
 رسیده
 با جری
 بازگفتند
 و چون
 چنگیز
 خان
 باز
 در آب
 رسیدت
 یکماه
 محاصره
 حصار
 پرداخت
 و بعد
 از تحیر
 قبل
 اشارت
 داد
 و از
 آنجا
 بامیان
 آمد
 ابل
 آنجا
 نیز
 دروازه
 تابستند
 و جنگ
 در آمدند
 و تری
 بر یکی
 از پسران
 جنمای
 رسید
 در گذشت
 چون
 شهر
 تخرشد
 قتل
 عام

کردند

[illegible]

در

در آورش بگردش چنان که زه بود رود و سپاسش
سلطان دید که از طرفی شهر آه شمشیر خونخوار و از سوی موج رود و بخارا
در میان آب و آتش دست بقبضه آتش آید بار برده در غم و وجود

حضور

[illegible]

نفسا شاد و خند
چار و یکصد

خود شاره می‌کند و اطراف رود را از خون سرخ اعدا بر حیا
 می‌کند و سپاه چنگیز بنیمه سلطان که ضابط آن خان ملک بود حمله آورد
 او را و همه بنیمه را مقتول ساختند مسیره را نیز نگهیرد و راکنند سلطان
 زیاده از قصد کس نماند همچنان از صبا تا زمان استو افس نفیس بر سر
 سوی حمله می‌فکند و تیغ و نیزه همزد و بجه حمله چندین نفر بر خاک
 می‌انداخت و چنگیز خان از آن مبارزت متحیر بود و ساعت ساعت
 ساه حلقه ناورد بر سلطان و همراهان آن تنگ می‌کردند و با شتاب
 چنگیز او را زنده گرفتن می‌خواستند و قریب بدان شده بود تا کار به
 رسید که جرجان رود و مغری نماند اجاش ملک غمان سلطان را
 گرفته از میان بچه معرکه بکنا کشید سلطان با هزار درد و دریغ اولاد و
 اکباد را بدو کرده بر اسبی آسوده برآمد و دیگر باره چون شیرین
 بر شکر چنگیز حمله برد و سپاه مغول مانند گوران که از ضیق هم برسانند
 در میده شدند سلطان شیردل تجلعه غده غمان یافت و چرخ خود را
 روبرو خوشنمیداخت و برکنار رود آمده تازیانه بر اسب زده خود
 از کنار رود که تا آب زیاده از ده گز فاصله داشت بآب می‌کنند و سیاه

شمشیر
 چنگیز بنیمه

شمشیر
 ناورد و آورد
 بنیمه
 ناورد و آورد
 شمشیر

سلطان نیز با دو موافقت گزیده از فرار خود را به شب فرو می‌کنند و عجب
 آن آتش سوزان در آن آب از آلهتاب بازمانده گاهی فرسود و گاهی
 فرا آب خود را با ساحل رود رسانند و جنگیر خان بخار رود آمده و عجب یکرو
 و سپاه قمار دست به تیر گشادند و از خون گشتگان آب رود را لاله‌ها
 کردند و سلطان جلال الدین خویش را از آن رود چون با دسر صحرای
 افکند کنار کنار آب بهیرفت تا مقابل لشکر رسید و نظاره همیکرد که
 سپاه اردوی او را غارت میکردند و جنگیر خان همچنان بلب رود پناه
 در سلطان خیره مانده بود و سلطان از اسب دربار فرسود آمده و زین
 برداشته و نزد زین تیرها و قباد را قباب بین کرد تا خشک شود و غلظ
 شمشیر از آب پاک کرده و هر خود را بر نیزه تعبیه فرمود و در شب آتشی
 بنشت و هنگام نماز دیگر بخت تن از عمر امان او که از آن رود خلاص
 یا قبه بودند و پیوستند و در وقت غروب آن بخت کس روی را
 نداده و برفت چون این احوال مشهود جنگیر گردید گریبان قبا
 خود بزدان گرفت

بر او آفرین کرد و گفت ایند به نیکان نر زاید بختی سپر

بصحرای شیراز فرود رفت بدو یاد لی است همچون سنگ
 پس جنگیر خان روی به پسران خود کرد و گفت از پدر چهره حسن باید بدید
 این دلیران که نزد تیغ و اسب آب با عمل نجات رسد از روی قهنگار
 بزرگ بطور خواب رسید و مرد عاقل دانمار از کار او غافل نباید بود
 پس فرزند داد تا غواصان باب رفته نفوذ و جواسه سلطان را که
 بنکام تلافی مغول برود ریخته بود بر آورده و چون خاطر جنگیر خان از رفت
 سلطان جلال الدین بر آسود و سرداران کردند آنچه کردند در آن سال که
 شصده و بیست و یک بود از بلخ صورت اصلی خود باز گردیدند علی با
 سلطان جلال الدین از رود سند گذشت همانا این واقعه در جبهه غیرین
 ستانه ظهور رسید و مضمون عشق جبارت عجیب و مضمون بیست با بکلمه چون سلطان
 از رود گذشت به پیش رسید بعد از دور و دور توقف پنجاه کس از چاکرانش
 بدو پیوستند شنید که جمعی از نوادگان خود در آنحوالی بر اه زنی میسر دارند
 فرمان داد که همراهانش از آن جنگل چوب دستیها ببرند و بناگاه بر سر
 آن طایفه تاخته همه را منخنک کردند و بسیار را کشتند و اسبهای آنها را
 گرفته بیا دگان سوار شدند و جمعی از آنان لازم رکاب شدند همچنین خبر رسید

که چهار هزار کس از لشکر بنود در آنجا بودند سلطان با یکصد و بیست کس
 برایشان تاخته جماعتی را بکشت و از غنایم ایشان مرمت لشکرمان کرد و چون
 خبر ورود سلطان بنادیا فرستاد که کوه بلاله و بنگاله شش هزار سوار بقصد مدائن
 سلطان آمدند و وی با ناصد سوار با ایشان محاربه کرده همه را بهر میت را
 بعضی ملازم خضرش شدند چون عد دغلامان سلطان به هزار رسید
 و علی کرد و از سلطان شمس الدین المیش خواش برتی نمود و خی خاف شد
 عد آورد و سلطان حلال الدین خوارز شاه بلوه بنگاله باز آمده تاج الدین
 خلیج را بکوه جودی فرستاده آنجا و در ابغارتد چون عد سپاه شاه
 به هزار رسید دخترهای کوکار سنگین را بخواست و او با سپهر بخت
 و قباچه تمای که از اعدای رای بود با بخت هزار مرد بجمار به رای رای کرد
 سلطان جان پهلوان او ز یک را با بخت هزار کس بزم او مامور کرد
 بشنیدن بر قباچه برده قباچه منظم شد و اردوی او تصرف درآمد و گرمی
 هوای سلطان به یلیاق کوه جودی قصد کرد و راه بس رام را احصا داد
 تیری بر دست سلطان رسید چون مفتوح شد امانی آنجا را تهاک شدند
 حین بازگشتن گذرش بر بولتان افتاده با قباچه جنگ کرد و مظهر شد و

چهار هزار کس از لشکر بنود در آنجا بودند سلطان با یکصد و بیست کس برایشان تاخته جماعتی را بکشت و از غنایم ایشان مرمت لشکرمان کرد و چون خبر ورود سلطان بنادیا فرستاد که کوه بلاله و بنگاله شش هزار سوار بقصد مدائن سلطان آمدند و وی با ناصد سوار با ایشان محاربه کرده همه را بهر میت را بعضی ملازم خضرش شدند چون عد دغلامان سلطان به هزار رسید و علی کرد و از سلطان شمس الدین المیش خواش برتی نمود و خی خاف شد عد آورد و سلطان حلال الدین خوارز شاه بلوه بنگاله باز آمده تاج الدین خلیج را بکوه جودی فرستاده آنجا و در ابغارتد چون عد سپاه شاه به هزار رسید دخترهای کوکار سنگین را بخواست و او با سپهر بخت و قباچه تمای که از اعدای رای بود با بخت هزار مرد بجمار به رای رای کرد سلطان جان پهلوان او ز یک را با بخت هزار کس بزم او مامور کرد بشنیدن بر قباچه برده قباچه منظم شد و اردوی او تصرف درآمد و گرمی هوای سلطان به یلیاق کوه جودی قصد کرد و راه بس رام را احصا داد تیری بر دست سلطان رسید چون مفتوح شد امانی آنجا را تهاک شدند حین بازگشتن گذرش بر بولتان افتاده با قباچه جنگ کرد و مظهر شد و

شده صف برار است سلطان فوجی در کمین باز داشته بمانند سوار بر
ان سپاه راند (مصرع) کمی بر عین زد و کمی بریار پس روی از زرم کرد
بعد از آن غنیمت را از غنیمت شمرد و بر عقب سلطان روان شدند چون
از کمین گاه بگذشتند رسیدن ایران تیغ در آن قوم نهادند و شش
ایر سپاه با جمعی کشته شدند و بقیه اسیر شدند و رسیدند سلطان
بدوق فقه آتش شب تاراج در آن دیار زد و بزرگترین گنه فرمود و خوا
بد و خبر دادند که مظفر الدین کوکبوری حیلتنی اندیشه جمعی در عقب مقه
روان کرده و خود را عقب سپارد که ناگاه بر سلطان زند سلطان با سوار
چند ایغار فرستاده ناگاه مظفر الدین رسیده بر او مظفر شده او را
و تنگ گیر کرد و مظفر اظهار زانست کرد و خست رجعت بنجد و یافت
پس سلطان غنیمت تبریز کرد و اتابک اوزبک سر جهان بهلوان که در آن
ایام حکومت تبریز یافته بود بقعه انجمن گریخت و خاتون خود ملکه دختر
سلطان جنرال سلجوقی را در شهر گذاشته سلطان در شهر ۶۲۲ شین
و عشرين و ستانه بطاهر تبریز آمده بمحاصره پرداخته ملکه از بام و فراز
برج و باره سلطان را بدید و عاشق شده دعوی کرد که مطلقه ام دلی

[illegible]

عزالدین نام قسزونی ملکه در سلطان عقد بست و در ازای این خدمت
 منصب قضایافت و سلطان ملکه و شهر برود و در تصرف در آورده اما
 در انجمن از وقوع انیمو قسز برود و سلطان باسی بنزد کس نبرد و کشتن
 میل نمود زیرا که در آنوقت گرجان بنارت بخوان فرزند آمده بودند و
 دزد گزنی شلوه و یوانی امرای گرج را بحار به و مقبله گرفته بخدمت
 آورده و محبوس شدند و در راه نفاق ایشان بوث رسید و
 آمدند بمجلس سلطان بگرجستان آمده قلاع و بقاع یکشاد و میان او و
 گرج کمر مرصاف روی داد و در همه معارک مظفر و منصور گردید و کما
 بساجد تبدیل نمود و چون خبر طغیان براق و عسکر عراق رسید سلطان
 غریت کرمان فارس کرده یلعافر فرمود غالب سپاهیان فرستادند
 و سلطان در عرض مفیده روز از تفلیس با سیصد سوار بحد و کرمان
 در آمد براق تحفه و هدیه و عجبند و لایه روی آن سیلاب کوه شکاف
 از دارالامان کرمان باز گردانید لاجرم سلطان صفایان توجه نمود
 و اکابر اطراف بخرت آمدند کمال الدین اسمعیل اصفهانی که در فضل و کمال
 معروف بود قصیده در مدح سلطان جلال الدین منظوم کرده خواست که

خاندان منی حاکم
 عقد حبس
 عجمان و زند دود
 در سلطان است
 و در تصرف
 در آنجا
 در آنجا
 در آنجا
 در آنجا

بوسطه خواجہ نور الدین محمد زیدری نیشی و کاتب الحضرة معروض دارد بار
دو کتب بنزدل و آمده چون سکران بود بار نیافت این رباعی را بوی

فرستاد

فصل تو این باد پرستی با هم	مانند بندیت و پستی با هم
حال تو بحشم خوبرومان ما	کانجاست همیشه نور وستی با هم

س ملاقات و مقالات کردند و کمال الدین اسمعیل بواسطه نورانی
محمد نیشی زیدری صاحب این نامه بحضور حضرت سلطان رفقه قصیده
گفته بود و خواند و از آنجمله است

سیطرونی مین گشت جلد آبادان	بمن سایه چتر خدا یگان جهان
جلال دینی دین منی کبرنی انشا	که ایزدش بنزد اگر و جهان سلطان
براق غزم تو کامی که برگرفت از	نهاد کام و گداز بر اقا صبر این
که بود جز تو ز شایان روزگار که در	تقصیم سبب توفیق آب از عیان
درست شد که تو خورشیدی اوج	ز آقام روشن تر است صدر بان
نخت اینکه همه بن عقل متفقند	که موجود تو گیتی نباشد آبادان
دگر که تا حق تو شرق تا غرب است	بروز گاری اندک ز آمدن دزدان

دگر که چون بدفشیدم رایت تو
و دیگر آنکه خوشتر از من نخرامی

الحاصل بیع سلطان سید که گرجیان اتفاق کرده و وزیر ملید و زچی
که بضبط قلعین میرپخت فطرارایه تبریز آمده و از شام ملک شرف
بن ملک کامل بن ملک ابوبکر بن ایوب حکمران آن بلاد حاجب علی
با سپاهی بسیار با خلاط فرستاده و اطراف آذربایجان را غارت
میکنند لهذا سلطان از عراق با آذربایجان از آنجا بجانب خلاطه
و شکران قلع و غارت پرداختند و تا داخل غارت کردند و در آنجا
بشهر انداختند و غوغا برخواست و سلطان سپاه را با خروج از آنجا
و معارف آنجا خبر رسید که لشکرها را متوجه عراقند سلطان آنجا تبریز
از آنجا با صفهان رفت و ایمان حضرت را بر غزای کفار تا آنجا که
فرمودند چون قیامت بین دست داد سلطان غیاث الدین سپاه
او روی بر تاقه بصوب لرستان شدند و مع بد سلطان و
از جای نبرده دست بمحاربه بر آورده بر قلب شکر منول حمله سخت کرد
دست راست منول دست چپ سلطان را زهرم و با یکس شکر

[illegible]

بهم مختلط شد و سلطان داد و قلب شکر تا تار در میان گرفتند خندان
 جلالت و حمله کرد که از میان بیرون جست و در شعبی از کوههای لرستان
 توقف کرد تا بهر قیام کرد آمدند اما در غیبت سلطان خجج بپاک او منتشر
 شد و بعد از خبر بپاک سلطان در عساق سلطان باصفهان رفت
 و بر تخت ملک نشستن شد و گریختن را سیاست کرد و دیگر باره در^{۲۵}
 خمس و عشرین و شصت بر قصد غزو گرج از اصفهان بگریختن
 توجه فرمود و چون ملوک شام و روم و ارمن و گرج از بطش و صوت
 سلطان خائف بودند عساکر الان و لکزیه و قفقاق و انجازه و شام
 و روم با گرجیان اتفاق کردند و سلطان ل بد کرده بحدود جغتو
 درآمد و در برابر همه این سپاه صف برآراست بپشته بر شده نظر
 بر اعلام فوج قفقاق افتاد که بر نمین سپاه گرج صف بر زده بودند و
 ایشان بیت هزار بودند چون قتی شفاعت سرداران قفقاق در نزد
 کرده بود بدست غلامی نان نمک بدیشان ستاد و حق خود فرا
 یاد آمان آورد آمان بکناری کشیدند و سلطان بعبا کر امری
 پیغام کرد که امروز اسبان سواران ما فرسودانده اند که

این خبر را که سلطان در عساق
 اصفهان رفت و بر تخت ملک
 نشستن شد و گریختن را
 سیاست کرد و دیگر باره
 در خمس و عشرین و شصت
 بر قصد غزو گرج از اصفهان
 بگریختن توجه فرمود و چون
 ملوک شام و روم و ارمن و
 گرج از بطش و صوت سلطان
 خائف بودند عساکر الان و
 لکزیه و قفقاق و انجازه و
 شام و روم با گرجیان اتفاق
 کردند و سلطان ل بد کرده
 بحدود جغتو درآمد و در
 برابر همه این سپاه صف
 برآراست بپشته بر شده
 نظر بر اعلام فوج قفقاق
 افتاد که بر نمین سپاه
 گرج صف بر زده بودند و
 ایشان بیت هزار بودند
 چون قتی شفاعت سرداران
 قفقاق در نزد کرده بود
 بدست غلامی نان نمک
 بدیشان ستاد و حق خود
 فرا یاد آمان آورد آمان
 بکناری کشیدند و سلطان
 بعبا کر امری پیغام کرد
 که امروز اسبان سواران
 ما فرسودانده اند که

از طرفین یک یک دو دو و بیرون آیند و دست در گریه گیرند و زانوهای
ایشان قبول کردند و پسری مادر که بفضاحت خسته و قوت پیکر
و جید بود بخوشه میدان درآمد و هم نبرد خواست سلطان جلال الدین
خود متفکر و ادرع از لشکر برون تاخت مانند شیر و هم از گرد راه طغیان
رمح آن پهلوان را بخاک میکند و سه پسر او بر زم آمده پدر را تعجب
کرده بدو فرخ رسیده از آن پس از ناواری چون کوه بیستون بپای
چون ستون میدان آمده بر سلطان حملات پای آورده اسب سلطان
بنایت از جولان سستی گرفته بود نزدیک بر آن شده که آسیبی بر سلطان
رسد در حمله اخیر سلطان از اسب بر چوبه نیزه چنان بر سر آن نازل
که چون نخعی کوه از اسب در غلطیه فریقین تعجب کرده تحسین گفتند و چشم
سپاهیان دشمن سخت تر رسید سلطان بهر تازیانه اشارتی را انداخت
بیکبار تیغها از نیام برآورده بر اعدا تاختند و قتل با فراط کردند و
کبرج بهریت ز فشر رُوس و س در دست نجاب حالت گوی یافت
و عظام عظام در پای مراب سوده شد و خنیمت فراوان بدست
قوم سلطان افتاد و از آنجا باز با خلاط راند و کار محاصره تهنید

سلطان
جلال الدین
در این جنگ

سلطان
جلال الدین
در این جنگ

گشاید آخر الامر سه شبانه روز جنگ سلطانی در انداختند و شهر را منهدم ساختند
 قتل کردند سلطان در ساری ملک اشرف نزول فرمود و مجیر الدین
 برادر او و عزالدین را یک ترکمانی که وزیر و امیر و ناماب و شریک دوله
 ملک اشرف موسی بود بخدمت آمدند و خبر این فتح بروم و شام را لرزاندند

یکی از شهر گشته

ایناه جهان جمله بکام توشود	کردون سپهنده علام توشود
صبر است مرا که سکه عالمان	بس دیر نباشد که بنام توشود

و نور الدین محمد شش زیدری که مقصود از این مقدمه ذکر نامه نفیست
 المصدور است نیز نصیحه مردف معروض گردانید که چند بیت آن
 تقریبی هم در نامه او مذکور است در بیان محاصره اخلاط سلطان شام
 و روم علاء الدین کیقباد سلجوقی و ملک اشرف رسل و رسائل در
 تشیع امانی اخلاط فرستادند فایده نداد و توهم ایشان بغیر و بعد
 تخییر اخلاط و خساری در ملک شام و روم این رباعی گشته

در رزم چو آهستهیم و در رزم چو پرم	بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم
از خضرت ما بر ندانصاف شام	وز بهیت ما بر ندانار بروم

سلاطین و موشام از سلطان جانف شدند پس با اتفاق شکر نامه
 سلطان روان کردند و با آنکه سلطان مریض بود روان گشت و در میان
 موشش شتران کس را که بعد و شامیان میرفتند با تمام قتل آورد و در
 هنگام مقبله قریب بود که فتحی کامل روی دهد چون سلطان از ضعف
 محض بود بر اسب برآمد و اسب عرونی کرده گامی دو سه بار نرسید و
 بجان جت بهم برآمدند مخالفان تصور حلیت یاری تعاقب نموده سلطان
 با خطا باز آمده و در ششصد و بیست و شش که دو سال از مرگ چنگیز
 و سلطنت اکتافان گذشته بود و سلطان با ملک اشرف ابوبی و کعبه
 حکمران شام و روم محاربت داشت نهیان معروضه اشتند که جر
 غونوین با سپاه تاتار از آب جیحون عبور کرده متوجه عراق است
 و سلطان بمضمون عهد الله تدبیر الاحقاد و سفیران بروم شام
 فرستاده اظهار موالات کرد و گفت من میان شما و اقوام حوج
 سرت بشا بسد اسکندرم اگر خللی یابم شما این نخواهید بود و از
 سفر ایکی نورالدین محمد منشی زیدری بود که در مقام قرب اعتبار
 تمام داشت و خود بدان اشارتی کند مع اقصه سفر ایوس باز آمد

از این
 تاریخ

از این
 تاریخ

از این
 تاریخ

و سلطان کی از اعیان حضرت را که همانا تاناک نام داشت به تیرز فرستاد
تا استکشاف حال تاناکندان نادان بحسب خبر دروغی قانع شده
تفتیش نموده سلطان بازگشته گفت که چرا خود سپاه تاناک همه از
سرای بازگشته اند در عراق از آنان خبری نیست سلطان سرگردان
برآست صبح را بقبوق الصفاق داده هفت هزار راه را متصل
بخشید نورالدین مثنی در این باب این باغی گفته

شاهزنی گران چرخ ابدست	وزستی بیکران چرخ ابدست
شاه مست و جهان آب دشمنی	پدست کز این چرخ ابدست

هم بایش طرب و لهو و لعب و خواب و غفلت و کسالت و خمار و صد
و بطالت بود که شکر تاناک و امیر جور ماخو قریب شدند شبها
ماوراه میسریند و روز چو خاک آلودگی می جستند و راه عبور و مرور
و دوبر بر بسته احدیر از شاه و سپاه اطلاع از ایشان نبود تا
نام میسری که در وقت ناموریت او آنگاه آن گفته بود که تمام
الدین بدست تو کفایت خواهد یافت با جماعتی تاناکگاه بلیغ اگر
در غیبت کردارد و دود سیرده سلطان را فرستاد و گرفتند و راه را بر

منه
صباح
عشق
عشق
عشق

قبل از بنگام طلوع از اطراف حمله نمودند و او زخان را بقصه گاه
 شد سر اسیر بیاورید سلطان شتافت و او را به بند از خواب بخاری
 بشمار برانگیخت همانا سلطان از حالت رکوب خود نمودی ملی مانخی سوار
 سکر کاسته شود سلطان آبی سرد بر سر ریخته و آبی سرد از دل کشید
 و با شک گرم بر آب نذرند و او زخان را گفت ساعتی پایی ثابت
 بنشین و علم بحبیبان مادر میان من و خصم فاصله روی دهد و او زخان
 خطه کوشش عاجزانه کرده روی بفرار نهاد و مغولان او را تعاقب
 تکمیلش کرده چون دانستند که سلطان نیست باز گردیده روی
 سلطنت نهادند متعلقین سلطنت را از خود دور داشت و وضع و میر
 و ایسر و امور بر تنید پرینع عرضه کردند و نورالدین محمد منشی که
 صاحب این نامه است چنانکه خود نوشته فرار کرده همانا سواره پناه
 از میان حمله تا تابرون بسته بکوهستانی پناه برده و در انفرار از حمله
 بشمار دیده و شقت بسیار کشیده چنانکه خود ایجاز آید ان اشارت نماید
 تا باستان ملوک بنی ایوب افتاده بواسطه سفارت سابقه معرفتی بجای
 داشتند و وجود با کاش را با غرور و اکرام محافظت نمودند و پس از

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

چار سال این نامه را با حجاب و اصحاب و یار نکاشته و فی الواقع خال
 بلاغت و نهایت جزالت بکار برده نسخی مغلوط از آن در ذیل کتابی برسم
 اختلاف دیم که پانصد سال قبل نگارش یافته بود و در سلک کتب مخدوم و عجم
 ادیب و مترسل بلب مرزا عبداللہ غنی اطہرستانی حفظہ اللہ تعالیٰ
 انخرط داشت فقیر رضا قلی المتخلص ہدایت را بدست افتاد بقدر قوت
 در تصحیح و ترغیمش جہدی موئی رفت چون مقدمہ در ذکر حال سلطان
 جلال الدین منیکبر فی بیفایہ بنود اطمینانی یافت و در خانہ کار و حال
 انجیر یار بیہال از باب سیر روایات مختلفہ است بعضی گویند از میان
 سپاہ تاتار استخلاص یافته بدر رفت و در کوہستان در آمدہ با سرت
 پرداخت دروان اگر او قطع اسب و جامہ حربہ بر سینه اش زدہ اورا
 شہید کردند و برخی گفته کہ بحلب افتاد و ہم گفته اند کہ در زنی اہل تصوف
 اورا بر تہ علی دیدہ اند ظن غالب غالب آنست کہ در غلبہ تاتار
 نشاخہ شہادت یافت آقا از شیخ رکن الدین علاء الدولہ سمیت
 کہ از معارف عرفا و مشایخ رانج المسلم بودہ است در تواریخ نقبل
 کردہ اند کہ گفتہ من در بغداد در ملازمت شیخ نور الدین عبدالرحمن

کتاب در تاریخ
 جامعہ نظریہ
 و تفسیر

اسفرانی مبودم که آنجناب از مجلس برخاست و پروین تاجت به
 شبانه روز بخانه باز می آمد چون شیخ باز آمد میدان اغیبت
 پرسش کرد و شیخ فرمود که سلطان جلال الدین بعد از همه رحمتها
 خود را از سلطنت منوال نموده سلطنت فقر اختیار فرموده و در زیر
 از محبت بلند بدرجه حال آمده رسید و ایندو روز در قریه صحران
 بند و صحران جل عریضات او را از پای در فرسند و از ریشه کن
 و من از عالم غیب نامور بکفن و دفن او شده رفتم و باز آمدم و آنکه علم به
 علی ای حال دولت خوارزم شایان بدو متی گردید و خوارزم شایان
 تن بودند و مدت ملکشان یکصد و سی اند سال و بیچیک از ایشان بلکه
 غالب ملوک نظیر و جمال سلطان جلال بوده اند گویند چون عدد محاربات
 سلطان را احصا کردند هزار و یک رزم بودند و ترکان و اینکیزی خوانند
 و بعضی گویند خالی بر سنی او بوده پدرش سلطان قطب الدین محمد خوارزم
 شهید و اینکیزی خواند چه مینک خال را گویند و بوردی بنی رابع
 وی شیخ سلاطین روزگار بوده درش رزم بر منوال و تاتار غالب آمده
 و در محاربت بر دستم بر دهنده افتاده بدر رفت چنانکه مذکور شد با جملة

عیبه
 در حدیث
 در حدیث
 در حدیث
 در حدیث

عکس سال بوده و کان ملک فی سنة ثمان و عشرين و ستمائة و فصل
منی اویب زیدری خراسانی که از مقربان حضرت و صدیقان است
سلطان بوده افتتاح رساله نقشه المصدور در جهان بان فرموده است
افتتاح نقشه المصدور زیدری

بسم الله الرحمن الرحیم

در این مدت که ملاحظه امواج فتنه کار جهان برتم شورانیده است و سیلاب
جفای یام سدرای سرور از راجحای خود گردانیده طوفان بلا چنان
بالا گرفته که کشتی حیات را که بر جداول حیات متعین گشته بر توف غلام
بصر بای یگانه برق خفیف ابصار بنم به برق حسام شمر بای قبل
شده بار سالار یام چون بار حوادث در هم بسته تیغ سرباری در بار نهان
شمیر که ابداری صف لازم او بودی سر داری پیشه گرفته صاحب غایت
نواب عصب بار گشته قرات که نبات رو باندی رفات بار آور
زمین که از قطرات زلاله رنگ داشتی دعای تری عن دم نقیثی نجره
عنیدم شجره شمیر که بهشت در سایه دست که انچه تحت ظلال این
چون درخت دوزخیان سربار آورده طلعه کانه رؤس شیاطین

نویسنده
نویسنده

تا این دور وی تیز زبان در میان شد آمد گرفته سلامت پای بر کن
 نهاده از آنگاه باز که فتنه از خواب سر برداشته هزاران سر برداشته
 بلارک آنجورده تا خوشوار شده خون خوار شده سنان سر فراز شده
 زور آزمایان سر فراز شده تیر که نصیب مدف بودی تیر ضمیر آمده
 تیر در میدان تقدیر تا چون گوی سگ گردان شده آستان لیلی را
 هر خطه (دع) اگر چه وعده معین شده است جلی را نو بنوبلای زنده
 قلعج باز ایام هر چند کشته اند عشق جبار تر عجب در هر خطه عجب نماینده رو
 روست پای کوب افتاده عظیم را اعطایم لکد کوب شده یگانگی
 در قراب رقاب جاگیر آمده خیا جبر با خا حبه لغت گرفته سلامت
 میان امت چون زه کمان گوشه نشین شده امن امان چون تیر از دست
 ابل زمان بیرون فتنه هجوم عواصف هر چند بر غموم آب از روی یکنوا
 برده نجوار بخت حال من پش حال یکبارگی بر سبزه تاقاطع ار
 حیات یعنی سیف در کار آمده صیلت رحم بکلی در رو بس شده بیا
 که قاب نخیسته از کشتی ائل بر لوحی شکسته مانده است
 من غرقه دریای غم کس گوید با غرقه که بر سفینه نقشی میکن

در این دور وی تیز زبان در میان شد آمد گرفته سلامت پای بر کن
 نهاده از آنگاه باز که فتنه از خواب سر برداشته هزاران سر برداشته
 بلارک آنجورده تا خوشوار شده خون خوار شده سنان سر فراز شده
 زور آزمایان سر فراز شده تیر که نصیب مدف بودی تیر ضمیر آمده
 تیر در میدان تقدیر تا چون گوی سگ گردان شده آستان لیلی را
 هر خطه (دع) اگر چه وعده معین شده است جلی را نو بنوبلای زنده
 قلعج باز ایام هر چند کشته اند عشق جبار تر عجب در هر خطه عجب نماینده رو
 روست پای کوب افتاده عظیم را اعطایم لکد کوب شده یگانگی
 در قراب رقاب جاگیر آمده خیا جبر با خا حبه لغت گرفته سلامت
 میان امت چون زه کمان گوشه نشین شده امن امان چون تیر از دست
 ابل زمان بیرون فتنه هجوم عواصف هر چند بر غموم آب از روی یکنوا
 برده نجوار بخت حال من پش حال یکبارگی بر سبزه تاقاطع ار
 حیات یعنی سیف در کار آمده صیلت رحم بکلی در رو بس شده بیا
 که قاب نخیسته از کشتی ائل بر لوحی شکسته مانده است
 من غرقه دریای غم کس گوید با غرقه که بر سفینه نقشی میکن

در این دور وی تیز زبان در میان شد آمد گرفته سلامت پای بر کن
 نهاده از آنگاه باز که فتنه از خواب سر برداشته هزاران سر برداشته
 بلارک آنجورده تا خوشوار شده خون خوار شده سنان سر فراز شده
 زور آزمایان سر فراز شده تیر که نصیب مدف بودی تیر ضمیر آمده
 تیر در میدان تقدیر تا چون گوی سگ گردان شده آستان لیلی را
 هر خطه (دع) اگر چه وعده معین شده است جلی را نو بنوبلای زنده
 قلعج باز ایام هر چند کشته اند عشق جبار تر عجب در هر خطه عجب نماینده رو
 روست پای کوب افتاده عظیم را اعطایم لکد کوب شده یگانگی
 در قراب رقاب جاگیر آمده خیا جبر با خا حبه لغت گرفته سلامت
 میان امت چون زه کمان گوشه نشین شده امن امان چون تیر از دست
 ابل زمان بیرون فتنه هجوم عواصف هر چند بر غموم آب از روی یکنوا
 برده نجوار بخت حال من پش حال یکبارگی بر سبزه تاقاطع ار
 حیات یعنی سیف در کار آمده صیلت رحم بکلی در رو بس شده بیا
 که قاب نخیسته از کشتی ائل بر لوحی شکسته مانده است
 من غرقه دریای غم کس گوید با غرقه که بر سفینه نقشی میکن

تیزتر از قلم که هنگام مهاجرت خیره صهار و ترجمان سحر است بدست گرفته
 و قصد آن کرده که شطری از آتش حرقت که ضمیر بر آن انطوائیافته است در
 سطری چند درج کنم و ازین صدر نشین دلیگیری یعنی اندوه حکایت شکایت
 آیرفسر و خواهم باز گفته ام که از قلم که چون بر سیاه نشیند سپید کند
 و بر سپید سیاه جز غفاق چه کار آید و در زبان است سفارت ارباب و فدا
 نشاید هر چند بر قیام بنماید سیاه کار است اگر چه اندرون دار است
 نتوان گفت راز دار است آجونی است که تاشق نشود کلام او صحیح باشد
 طالب علمی است سودا بر سر زده تاقن و نیم کند و فسون نشود
 کم تکنو ابالیغیه لاثق لائف در فصاحت حریر ثقیب و صلب ثقیب
 پیغمبر کلاغی است که حدیث فرا و ابر و غراب لبینی است که وقت
 مهاجرت کار و دیشینی است که از صد و حکایت کند و سخن چینی
 که ناشوده روایت کند سر تراشیده است و سر سیاه میکند سر بریده است
 و سخن میگوید آب رویش در سیاه رویت زبان بر دیش شیطا گویت
 آب دمیانی است که سخن نگاه نمیدارد و سیاه کافی است که آنچه گفت
 بیاشد مع الحقه بطولها خواسته ام که از شکایت بخت افغان و غیر آن

که مرز

این کتاب در دست
 صاحب کتابخانه
 قاجاریه
 در تهران
 در سال
 ۱۲۸۰
 قمری
 در روز
 ۱۰
 ماه
 ۱۰
 قمری
 در شهر
 تهران
 در کتابخانه
 قاجاریه
 در سال
 ۱۲۸۰
 قمری
 در روز
 ۱۰
 ماه
 ۱۰
 قمری
 در شهر
 تهران

در نور دیده است و در روزگار دُروی در دواوه مخسره اجل در شده
 سوا خط افتاده شهادت نگهان بساط اعانت و غاغت در نوشته
 منافقتی که در پرده موافقت مستور بوده حجاب بر انداخت مذاق تجربه
 طعم وفاق و نفاق از بهم باز شست (ع) غدا لشد اید عرف الاخوان
 جان بجان آمده را که اعیان محنت گرانبار کرده است کدام رفیق سبکبار
 خواهد کرد قصه غصه آئینه که می نویسی گوشه بگر که ام شفیق خواهد چید

وَمِنْ اِنَّ لِلْحَرِّ الْكَرِيمِ صِحَابًا
 وَبِأَيِّ اَعْلَى اَجَادِ دَهْنِ شَايَا

بِمَنْ تَسِى الْاِنْسَانِ فَمَا يُؤْتِيهِ
 وَفَدَّ صَارَ بَدَ الْاِنْسَانِ اَلَا لَأَمِّ

ایما حکم که ایام مصابرت در درازی گویی از روز محشر زاده و اعوام همجاری
 بالایاق قیامت افتاده و آن یوما غدر بک کالف نته قاتعدون مطابق
 ایام ولیالی سواد عسر اسیر متوالی در نور دیده صبح شیب از مشارق فضا
 بروید متقاضی اجل در شتاب و عجل که خطومان وقف وصل
 دریاب که آتش جوانی آب است دین عمر گریز پای چون سیاست
 بار عدم لغات و قلت مبالات یاران منافق و دوستان باغی
 خد بردل سنجی غصه اخوان با مصداق و صدق قاتعدون اگر با کوربری

خط
 اعیان
 دواوه
 شهادت
 سوا
 مذاق
 جان
 خواهد
 در

خط
 اعیان
 دواوه
 شهادت
 سوا
 مذاق
 جان
 خواهد
 در

فَصِرْتُ اِذَا صَابَتْ نِيْهَا مُ تَكْمَلَتْ اِلْفَالُ عَلٰى اِلْفَالِ

از نقشه المصدوری که مجوری بدان رحمتی تواند یافت چاره نیست و
افین المجوری که رنجور را در شب و بچه بچر بدان شفائی تواند بود و گریز نه که
طرفی از معالجت روزگار محالست که خرم از قاعه که تعلق مطبیه عمر به
آمده بود و خنجاک راه بیاد ضیاع برود و آبروی که جبت الکتاب آن
خوشتن را با آتش سوزانیدی مانند آب جوی ریخت فرو خوان بندی از
وقایع خویش که آتشی از آن ارکان رضوی و شمل از جای بردارد و
از آن گره باوقار زمین را بقیرار گرداند و بزم آن ملوک که شقیقیتت بغم
واندوه تاثر شود شقیقتی نذارم که ببدونیک اندوگین و متبشر گرد و رخ
لک یهواک لم یلده اباک بحمد الله تعالی خداوند صدراعظم سعد الله

کتابخانه

برای تحقیق در مورد این کتاب

شعبہ

والدین اختیار الملوک و السلاطین اکابر العصر قدوة صدور شرع
 اودام الله علوه و زاد الی مرائی العصر نموده در ضمان اقبال و کشف سعاد
 و احوال و نسبت وقت به بقضای انیت بروفق ارادت (ع)
 جای بگه نیت چون تو هستی همه هست (عربیته)

کذب بن فاعله یقول جبهه مات اکرام و انت حتی ترقی
 اوست آن بکشدی که انبای عهد در وفای عهد بخار و انو اندک شاف
 اوست آن لطیف طبعی که آب در لطافت گرد و انو اند یافت تراخی را
 که در باب تفقد تو رفته است همه بر بی غمی حل کن که اسباب آن شکست
 و تاخیر و اجمال را که در کشف حال فرموده چه تقصیر و اجمال محله فرود
 متصور و فاجرت و در قضیه دیگران تو تجربه کرده و گرم عهد با جانب
 اجانب دانسته (ع) لعل له عذر او انت تلوم از آن روز باز که بفرق
 وداع نجم الدین احمد سر تنگ قمن الله له بالسعادة و بلخه الارادة کرده
 و روی بدرگاه نهاده و ملک اذاکر که خاسره خیر و شری که از تنگ
 زمان دیده و گرم و سردی که از کاس دوران چشیده از هر باب و آن
 ذلک تذکری لا ولی الا بالباب بنویس تا بداند که آسپار دوران جان

سنگین آنچه بجان گردانیده است و گنجی بکشتن سبکین را خند بارشته
و سوزنده است

استمع خدیژی فانه عجب یضحک من سرحد و تحجب

چون از آموخت خاکمه هانا استماع فرموده است باقر زین اتفاق و
افتاد و بمواته ^{بانه برآمد آفتاب} ستادی که از روز بود و گوئی همان روز و دایع فرمود
و کارهایی که از خضرت بصیر و تمام آن بودم بر حسب ارادت شریف
بخم الدین احمد را از آنجا اجازت عود داده شد و چون با او گوسفندی
واندک چری همراه بود و من بنده خبر خود و شکری مرادی از جانب روم
شنیده بودم و چون آفتاب روشن شده که تاتار خاکسار در خضرت
برائید از آب بگذرد و وصیت کرده بودم و لا امر للمعصی الا مضیعا که او
مازندان گیرد که اگر گذر تاتار با جانی است خود بعضی ریزه که داشت
و لاد در الا اعراض از ری راه سنان گرفت و تاسیا با یک چشم که
رسیده است و آنجا از گذر تاتار متوق شده و چون بلار ابحوالی
خویش محیط دیده چینی لایفی الذاته پشت دست میخاند و ترکش از گرا
باتری میخواند بعد از آن معلوم نمیت و یاکیت بدست می که حال او

عجب استماع خدیژی فانه عجب یضحک من سرحد و تحجب
چون از آموخت خاکمه هانا استماع فرموده است باقر زین اتفاق و
افتاد و بمواته ستادی که از روز بود و گوئی همان روز و دایع فرمود
و کارهایی که از خضرت بصیر و تمام آن بودم بر حسب ارادت شریف
بخم الدین احمد را از آنجا اجازت عود داده شد و چون با او گوسفندی
واندک چری همراه بود و من بنده خبر خود و شکری مرادی از جانب روم
شنیده بودم و چون آفتاب روشن شده که تاتار خاکسار در خضرت
برائید از آب بگذرد و وصیت کرده بودم و لا امر للمعصی الا مضیعا که او
مازندان گیرد که اگر گذر تاتار با جانی است خود بعضی ریزه که داشت
و لاد در الا اعراض از ری راه سنان گرفت و تاسیا با یک چشم که
رسیده است و آنجا از گذر تاتار متوق شده و چون بلار ابحوالی
خویش محیط دیده چینی لایفی الذاته پشت دست میخاند و ترکش از گرا
باتری میخواند بعد از آن معلوم نمیت و یاکیت بدست می که حال او

تا در نوبت غیبت عراق دست کرد جهان بر آورد تا بحسنوفی نحوی بش
 او افتاد و خطی چون دستگاه کفشگران پریشان عبارتی چون ندیان محمود
 نامضموم از و طراح شرکت قصد ساخت و بهستانت عمر و وزیر تقدیم
 حیدر و کید قرار منصب کتابت و غیبت میان او و بنده لکن در مثل خط الایین
 و ادو ثنی از اصحابات و التث کسر با جانب او نهاد و داخل از آنکه فضل
 ریزه محبسه پای بر فرق فسه قدان توان نهاد و بهیمنی که ایوان کیوان پس
 کام از آنکه تک بر نتوان آورد

ایا جاهدانی نعل مانیت من علی | رُودیک اتنی ملتها غیر جاهد

و ایستد زنده نهشته که هر مجهول که فاعل از مفعول شناخت و مفعول
 از محمول فسق کرد سلیمان و از منطبق لطیف زنده سر سنگ که از بد نشان
 خیزد گوهر است زنده برنی نهضت و دید

گیا ه سوز مرد بزرگ یکدیگر گیرند | و یک از این چنین دان کنند و از این بخوا

هر چند غریت غزلت نصمیم یافته بود و دل ملول عنان از صوب خدمت
 بر تافته چون چال بر آنچه دیدم خون جنت در رک طسعت بجوش آمد نشینا
 فکرت پس از مشاهده انحال فسر اموش شد رنجهای بهنایت مای بر تبت

منح
 باب
 در
 فتنه

اعداد حالی برگزیدم و انوار و لامعار و اسیف و لاخفیف از نصوص
مذهب رجولیت دید چون در نصب آن بزرگ عدل و معرفت ریاست
مقدمه بود صرف و لازم شناخت و چون دو حالت جزو رفع گرفتاری
حرکت او روشن شد حذف او واجب داشت ظلمی که در مدت ششماه
غیبت وزیر و اعانه علیه قوم خسرون برهم نهاده بود بکیفیت برهم
پروانه اعلیٰ بیاعت و نیابت هر حاسد و معاند و چه میگویم و این العباد
و جوی العصاب و مالغیاث الطیور و ضواری الصقور ^{برگزید} و آن مدنا لاجرم
مجمع هوئی خوشین را در فراز و نشیب محنت سر اسیمه گردانید و بنقض عزت
و فسخ نیت از تخریج عزت که عقل بدان دلالت کرده بود بگردید و از
مخالفت رای و رویت کشید آنچه کشید و هنوز تا چه کشد از آن روز بانه
که شغل منصب برقرار یافته است قرار یافته است و از آنوقت بانه
که کار بد بخیله شته است بنشسته است چه عقیب نخال رایات اعلیٰ را
بر صوب مومنان حرکت بایست فرمود در خدمت روانه شد خبر جماع
تأمار تا در زنجان که از آنجانب تا مومنان پنج شش منزل راه است
استماع کرده و مقصد و مقصود ایشان بی هیچ شک دانسته قضا

دید و باریک بین را تار یک گردانید و تقدیر آسمانی پرده غفلت در
 زاری و بصیرت فرو گذاشت تا جاده مصلحت که گویان بدان راه برند
 بل بصیرت پوشانید و از شیوه تحفظ که ستون در بقا و نفع آن است
 واجب شمرند چنین هزار عامل را غفل گردانید و از اراده آن بقیه
 فلا مژده و مالک من دون الله من ال دوازده روز غفلت بموغان که
 بستر اضحیوش و عا کر و تحقیق دو ابل و تجدید نوایر مشغول باقی
 از ابتداء صبح تا انتها روز آن نصیب نمود و غلط برمی نشت و بصر
 نای و ربط غبوق به سبوح پیوست به نعمات خسروانی از نعمات خسرو
 متغافل شده و با دیار ملاهی از او طار پادشاهی مشغول گشته و سر
 رود در دولت او میداد و او غافل اغیانی منفانی بر داشت و می
 مرثیه جهان بانی او میخواند و او بخیر صراحی غرغره در گلو فکنده و تو
 او میکرد و او قفقه می پنداشت پایه بخون ل بحال و میگرفت و او قف
 انکاشت و چون نصیحت فضیلت بار میآورد و علامت بند است می
 بریده اعتبار در سر آید کار نمی گیرم و در باطن زاری زار بر زو
 ملک و جهان داری میگرفت و میگفت گویان پادشاه که از سبزه یاری

[illegible]

بکوی بازی نپسرداختی و از کار و اعوان بکار اعوان عرب برشته شہوت عشق بر صہوت عناق بزرگزیدی، منفعت ترک را از مرہفات ہند خوشتر ندیدی خد و دہن را بر جہد و دہن تر خج نہا		
البیض تمی لا لدنمی البیض اطلی ان العلی لا یتسبح احکا	و طلابی لا دتار لا الا و تار الا بحیث تطلق الا عمار	
بز خویشتن خواندہ یقین دہشتہ		
عروس مملکت آن در کما گیرد	کہ بوسہ بر لب شمشیر ابد برد	
چنانکہ دوسہ بیت از قصیدہ کہ بر در اخلاط در مع حضرت اعلیٰ لقمہ بودم حال عبارت میکند		
دیگران در مار قصہ نہ بہر حق خرد از اطلس قدس لباس و پاوشا بانک اسبان در مصافقہ کوبان	از مدینہ زرین باہن و ستر نختہ راحت اندر پوشش خشتان و مغیر نختہ خوشتر از ادای مای و بانک نختہ	
بدیغت ہمد روز با یوز باز و ہمہ شب در نشاط و ناز می گذر نہد و بخت بزبان حال میگفت		
یار ائمہ اللیل مسرور با یلہ	ان الحوادث قد یطرقن السحا	

سحر
 در کما گیرد
 خد و دہن
 تر خج نہا
 نفع
 شمشیر
 ابد برد
 دوسہ
 بیت
 از
 قصیدہ
 کہ
 بر
 در
 اخلاط
 در
 مع
 حضرت
 اعلیٰ
 لقمہ
 بودم
 حال
 عبارت
 میکند
 دیگران
 در
 مار
 قصہ
 نہ
 بہر
 حق
 خرد
 از
 اطلس
 قدس
 لباس
 و
 پاوشا
 بانک
 اسبان
 در
 مصافقہ
 کوبان
 از
 مدینہ
 زرین
 باہن
 و
 ستر
 نختہ
 راحت
 اندر
 پوشش
 خشتان
 و
 مغیر
 نختہ
 خوشتر
 از
 ادای
 مای
 و
 بانک
 نختہ
 بدیغت
 ہمد
 روز
 با
 یوز
 باز
 و
 ہمہ
 شب
 در
 نشاط
 و
 ناز
 می
 گذر
 نہد
 و
 بخت
 بزبان
 حال
 میگفت
 یار
 ائمہ
 اللیل
 مسرور
 با
 یلہ
 ان
 الحوادث
 قد
 یطرقن
 السحا

[illegible]

از لذت خورد و شراب به بلال را راضی شده و از راجت خواب و قمار

بعلاکه قانع گشته تا برحد و بلیقان گذر افتاد اتفاق بر وزیر پیش رفت
 به بلیقان رسید و بود و میداشتم که چون روی بدو نمایم هر آینه بدو
 مانم و شک در این سروق از بر قسیدگار کا شامی کن که اندک تا
 کیسه درینه دارد و بحسرم سواطن اتقام کشد نیم شب فی مان بن بلیقان
 الظلام بر آخند و دگدگ شتم و نخته خواری چند که هم از این ندکلاه کرده بود
 و هم بر این راه چاه کنده از این دقیقه غافل گشتند و خویش را بخامی طمع دردم
 وزیر فرستند تا بعد از خبیت و یاس وزیر از باس پادشاه چون بلیقان
 گیران مکن یافت شیطان الیس لی ملک مصر و بده لانا راجت بری کن
 در دل سقیل او خانه گرفته و سوار این لی صرحا علی المیغ الاسبیا و بر سر
 او خایه و تخته پخته ده تا عاقبت کار (ع) سر در سر آن کرده که اندر سر
 چون علامت عصیان بنهار اجبار اظا هر گردانید و آثار طغیان تو افلا و
 فاش کرد دست در نهاد و در غره خلب همه را بقتیود محفل گردیدند لقصه
 مدت سه ماه گنج مقام افتاد مشارب لذات بسبب مفارقت اجاب
 و دوستان تیرگی گرفت و دیده از گریه شبان روزی مبهاجرت یاران
 و اصحاب خیرگی یافته و از خرد و بزرگ و تازی و ترک هر آفریده

حکایت
 بلیقان
 وزیر
 پادشاه

حکایت
 بلیقان
 وزیر
 پادشاه

که در دل محبت او پیریشی و در جان مودت او پیریشی داشت بقدرت خدا
 جدلی افتاده و از درگاه پادشاه که سرچشمه انانی و منبع انواع کامرانی
 بضرورت بازمانده آمانا آنگاه که مخایل او بار احوال گنج لایح گشت و دلا
 خسار و بوار از احوال ایشان واضح شد و دانستم که برآیند دست بشور و شرب
 و نواب حضرت بدن تقدیر که باب ایشان یار نیستند طاقت طهاران شیرین
 عقل میگفت (ع) ما ذایعک عن منزل فادرج بک ناب عینم
 چو کر زینت باری غم تو لا بد شربت ضربت مرگ چید نیست از دست تمام
 خوشگوار تر جد کار ساز چون بد زان نواز ارشاد و هدایت لازم شود
 زبان طاعت کشاده که از اینجا تا مرکز ریات اعلی راه یقظه و توبه و
 ناهلان (ع) شب در شراب مستعل در روز در خار تا بر خاستم و نوا
 از آفات بنامار پرکنده برکنده و حوالی گنج با فواج کفار موج سفری که
 عقل از آن بهر از فرسنگ بود ارتکاب کردم و از خطری که دل بدین با
 نبود اجتناب نمودم و می راندم و صحنه از شیران تا مار درشت تا چون عین
 دریا میدید و از چهره رسوی گفت و گوی و دمای موی ایشان میشد مایه
 رسید رحم الله انور دی حیث یقول

گنج زینت باری غم تو لا بد شربت ضربت مرگ چید نیست از دست تمام
 خوشگوار تر جد کار ساز چون بد زان نواز ارشاد و هدایت لازم شود
 زبان طاعت کشاده که از اینجا تا مرکز ریات اعلی راه یقظه و توبه و
 ناهلان (ع) شب در شراب مستعل در روز در خار تا بر خاستم و نوا
 از آفات بنامار پرکنده برکنده و حوالی گنج با فواج کفار موج سفری که
 عقل از آن بهر از فرسنگ بود ارتکاب کردم و از خطری که دل بدین با
 نبود اجتناب نمودم و می راندم و صحنه از شیران تا مار درشت تا چون عین
 دریا میدید و از چهره رسوی گفت و گوی و دمای موی ایشان میشد مایه
 رسید رحم الله انور دی حیث یقول

که از شدت این احوال (ع) بجای عرق خون چکه از سام قرار و مقام
 بر خود حسرم گردانید تا در ملک بندگی نظام یافت و در آن منتهی بامعظم
 که از باب اقسام از مثال آن عاجز آید خون جمع شکرهای اطراف که از
 گراف فرسوان نتوان رفت و مصاح دیگر که تفصیل آن در زمانی دارد
 قیام نمود و بعد از اجتماع جم غفیر و انضمام جم کثیر روی سوئی شام نهاد
 تا رمضان سنه تسع و عشرين و سبعه سجد و اخلاط مقام افتاد و از
 وقت معادوت شوم از سام و روم رسولان جانین در شد آمد بودند که تا نهال
 صلیبی که در اینجا از نمونت یکد گیر مژده دهد و در مال رفع مضرت اعدا جان
 نشانده آید و بهیات اندامی که با لها قرعاً علی تسرح و جرحاً علی حرج آزرده
 باشی بر هم بختی که بامدل شود نوار و جشی که بر زادف و مهور و تعاقب شود
 گسوده باشی بیکدم آرم کجا مضحل شود و جمعی خسران خام کار در کارفته
 که عداوتی که چندین خزان بهار بر او گذشته بود بفراوان لیل و نهار
 متاگد شده بحدیث رنگ و رنگ و فانیه پنهان و سنگ بی بیج اندیشه
 و رنگ (ع) و زن نصیح اظهار ما افند المر بوداد صلی و اتحاد علی
 مبدل گردانند و با یکی دل و جان بختی که جواب ثمار بلشگری میزند که بد

در این کتاب
 از این کتاب

خوش خواجه آن شکسته اند و قلب آن بانواع قسدهای بی یحیو چوبی
که از آنجانب باعث شود خسته و من بنده اگر چه در اوایل آن اتفاق میرفت
بودم و با خیر رسیدم و بدینکار انکار بلای می نمودم چه حاصل از دیکمی که در
تو ابل صبر و علقم بر هم میخفت حلو و صابونی توقع نکند و خردمند از زمینگی
تخم خسر زهره ریخت نیکو درود چشم ندارد (ع) من نیرع اشوک
لم یخسب غیبا و هر چند سلاطین بیت ابوبی و ملوک خاندان عالی در محله
خصال و محاشن شیم و فحش عرض سه امل ملوک اعم و قد وه شأن عالمند
یجزون من ظلم اهل الظلم نفرة و من ساء اهل السوء احیانا
لیک در مقام که ثانی بحال خسر فرطت ثقت کلی از کدام روی روی
نماید و مادامیکه در مستقبل توقع شتر متصور است اعتماد اصلی از چه دست
دب و تار و زکار دراز درین نظیف بر حاصل امر و زبفره گذرانیدند و با بخا و
و وصول امداد و چون شمر آن استاد

وَعَدَتْ وَكَانَ الْخَلْفَ مِنْكَ سَحْتَةً مَوَاعِيدُ عُرُوبٍ أَخَاهُ بِمِثْرَبِ
می شنید بد میری که هر بار در دردارک کار قدیم رفیق و همنوشت و یار
می توانست زود چه بخشی از ربع مسکون در زیر خاتم بود و جهانی از عمارت علم

五

در حکم قمری چون معانی جمع باشد شاعری آسان بود و فرو گذار شده و
 بموعده مام و شیم باره شام بر برقه نظیف نهشته فلما راه عارضاً سبق
 او و متمم قائلاندا عارض محرم نادت شش شاه در پنجم داشت متفرق شد
 و دشمن مالک فیض و عریض علی التجار بخرموت برودا در می نور دیدار
 با طول و عرض برایش چون چشم و حوصله ایشان تنگ کرد پس بسوز
 تیر بر سه طلاق چهار تیر بر مالک زد و بامیدان انتعاش و ارتعاش
 بر کوچ بر صوبت شام میراند تا در منصف رمضان مذکور یاس بر جا واهی
 اساس غالب گشت گفتند رسولی باید فرستاد که از ظاهر کار مزاج باز آید
 تا خاتمه کار بعد از قیل و قال بسیار من بنده بدان سالت مند و بشدم
 و راستی از حواله آن سالت که حاصلی خرجیات بدست میجو شدیم
 و در آنچه بطریق رفع آن توانم کرد میکوشید تا هر کار مطاوعت من
 قرط الاذن لازم گشت و اگر چه خلاف عادت بود و مدافعت سودمند
 و بعد از محمد که موجب سعادت بود غمی آن نکر و پوشیا و منویر کلم امر و زان
 سابقه معرفت در حالتی که ضاقت الارض با رجبت در ساعات راحت
 آرام داده است و مقدمه در وقتی که طوفان بلا کنان را کنان جهان گرفتار

در حکم قمری چون معانی جمع باشد شاعری آسان بود و فرو گذار شده و
 بموعده مام و شیم باره شام بر برقه نظیف نهشته فلما راه عارضاً سبق
 او و متمم قائلاندا عارض محرم نادت شش شاه در پنجم داشت متفرق شد
 و دشمن مالک فیض و عریض علی التجار بخرموت برودا در می نور دیدار
 با طول و عرض برایش چون چشم و حوصله ایشان تنگ کرد پس بسوز
 تیر بر سه طلاق چهار تیر بر مالک زد و بامیدان انتعاش و ارتعاش
 بر کوچ بر صوبت شام میراند تا در منصف رمضان مذکور یاس بر جا واهی
 اساس غالب گشت گفتند رسولی باید فرستاد که از ظاهر کار مزاج باز آید
 تا خاتمه کار بعد از قیل و قال بسیار من بنده بدان سالت مند و بشدم
 و راستی از حواله آن سالت که حاصلی خرجیات بدست میجو شدیم
 و در آنچه بطریق رفع آن توانم کرد میکوشید تا هر کار مطاوعت من
 قرط الاذن لازم گشت و اگر چه خلاف عادت بود و مدافعت سودمند
 و بعد از محمد که موجب سعادت بود غمی آن نکر و پوشیا و منویر کلم امر و زان
 سابقه معرفت در حالتی که ضاقت الارض با رجبت در ساعات راحت
 آرام داده است و مقدمه در وقتی که طوفان بلا کنان را کنان جهان گرفتار

کشتی شکسته بسته وجود را بجودی سآوی الی اجل بعصنی من آثار جی
 داده و الحمد لله رب العالمین که فی الجمله نسیم صبا قبول از ممت اقبال
 این پادشاه عیسی مرسل الیه بر حال من پریشان حال و زید تانک را
 احوال سرسری را به صبر برداشت و بنبره احوال فرقیف ره راه گشت
 چند روز در آساحت باراحت و خباب جنت صفت و اگر چه مورد در آ
 بحر احاطت ضمیر مکرر بود و چهره موید در آمال بخداشات احوال احداث
 فی اینها شرب و امراه و طیب عیش و رخا روزگار گذرانید و چون
 در حضرت میعاد معا دبید زرقه بود پایانی اجازت انصراف خوا
 میشد و در آن میانه مرغ نامه بر که سبک رایگانی است سید و خبر نیت
 که پنجاه طلب از طلاب ملاعین تا مار کانه ارکان یندل آتو مضای
 مانند سحاب که لواقع لواقی از ابوابی در رساند یا سیلاب که تواتر
 امداد سوانی آزار شوامی سوانی امون اند لیک سحابی خوان آن غدا
 رش آن تیغ و غشی قطران عیش و غمی ریخ ان ضیم و ابری حل آن کسبه
 بر قصد شکر بر جد و دار من گذشتند و منازل و مراحل بهرعت میرا
 بل خراج طیر در نوشت

کشتی شکسته بسته وجود را بجودی سآوی الی اجل بعصنی من آثار جی
 داده و الحمد لله رب العالمین که فی الجمله نسیم صبا قبول از ممت اقبال
 این پادشاه عیسی مرسل الیه بر حال من پریشان حال و زید تانک را
 احوال سرسری را به صبر برداشت و بنبره احوال فرقیف ره راه گشت
 چند روز در آساحت باراحت و خباب جنت صفت و اگر چه مورد در آ
 بحر احاطت ضمیر مکرر بود و چهره موید در آمال بخداشات احوال احداث
 فی اینها شرب و امراه و طیب عیش و رخا روزگار گذرانید و چون
 در حضرت میعاد معا دبید زرقه بود پایانی اجازت انصراف خوا
 میشد و در آن میانه مرغ نامه بر که سبک رایگانی است سید و خبر نیت
 که پنجاه طلب از طلاب ملاعین تا مار کانه ارکان یندل آتو مضای
 مانند سحاب که لواقع لواقی از ابوابی در رساند یا سیلاب که تواتر
 امداد سوانی آزار شوامی سوانی امون اند لیک سحابی خوان آن غدا
 رش آن تیغ و غشی قطران عیش و غمی ریخ ان ضیم و ابری حل آن کسبه
 بر قصد شکر بر جد و دار من گذشتند و منازل و مراحل بهرعت میرا
 بل خراج طیر در نوشت

سال عمرت چوده چه صید نرا	خانه کا نذر او نخواهی ماند
این کسوت یزوی مازوی لی	و بجهت یزوی لی الارض طرا
در این خاک توده غدار اطلول اعاریافته	سیر عاقبت روی در خاک
نخند نهادیت کاتر شربتی از جام حیات خورده	گیر سرخام شربت مرگ
چشمتی است تابا بحاج بسیار اجازت عود	حاصل شد
از مرغ پر گرفته و از باد مضطرب	جان دلی ز آتش حسرت در آهنا
سیر اسباب تحفه ریح الجنوب	میر اندم تا پیش از وقوع وقعه که خود را

زود از انچه بخواهید

می پند آستم برسم و با خود میگفت (ع) بپای خود بپای می نهی هرگاه
 و صورت کرده که عراق شیر احسان و منذر اخوان من خواهد بود و آن
 خبر ناخوشی که مذاق عیش تلخ گرداند نخست از من خواهد شنود خود یکی زمره
 تا تارپیش بجای روزه گریخته رسید و در احوال بی کاشش تقریر کرده که
 اینک روان شده اند و روز روشن را از غبار شب تاریک کرده
 و شب تاریک را از شعله آتش روز روشن گردانیده
 ضو من النار و اظلمات کفشت و ظلمه من غبار فی صحنی محب
 پادشاه سران شکر جبرجست کرده بود و قل ان الموت الذی تفرون
 منه فانه ملائکم بموشم بجان فرود خوانده و حجت پادشاه بر سبیل یک
 چهارم از مردان کارگردان نیزه گذار روانه گردانیده و زمام بطن
 شلقی قدر امد و اذ یقضی الله امر اکان مفعولا بجنسی نه زنی نه مردی
 و در باه خلع بر شیران مصلع و لیس ان قراع فشن روانی
 کار فدا مانی ثبات کرده (ع) و یا بویس ای دلالت لشالاب
 و بعد از آن بمقیف نیزه ویر و تحید و محادثه سنان و شمیر و
 از مطاولت که مینود بمصاولت باز آمده و مشورت را بر مصابت اختیار

عراق شیر احسان و منذر اخوان من خواهد بود و آن
 خبر ناخوشی که مذاق عیش تلخ گرداند نخست از من خواهد شنود خود یکی زمره
 تا تارپیش بجای روزه گریخته رسید و در احوال بی کاشش تقریر کرده که
 اینک روان شده اند و روز روشن را از غبار شب تاریک کرده
 و شب تاریک را از شعله آتش روز روشن گردانیده
 ضو من النار و اظلمات کفشت و ظلمه من غبار فی صحنی محب
 پادشاه سران شکر جبرجست کرده بود و قل ان الموت الذی تفرون
 منه فانه ملائکم بموشم بجان فرود خوانده و حجت پادشاه بر سبیل یک
 چهارم از مردان کارگردان نیزه گذار روانه گردانیده و زمام بطن
 شلقی قدر امد و اذ یقضی الله امر اکان مفعولا بجنسی نه زنی نه مردی
 و در باه خلع بر شیران مصلع و لیس ان قراع فشن روانی
 کار فدا مانی ثبات کرده (ع) و یا بویس ای دلالت لشالاب
 و بعد از آن بمقیف نیزه ویر و تحید و محادثه سنان و شمیر و
 از مطاولت که مینود بمصاولت باز آمده و مشورت را بر مصابت اختیار

بما خطا اما اسار و منته و اما دم و انقتل با تخر اجد
لیک چه بود چون مدت دولت با نقصار سیده بود و نوبت ملک
و سلطنت با آنها و دواعی اضطراب است ملک آنکه قد خلعت بر سر کار
خوانده و داعی انقلاب بدهد و دولت گذارداده اتفاقات می افتد
که نتیجه سعادت تواند بود و الله و الله اتفاقات حسن بر عکس مرسوم مخالف
موتاه کار که بدان بر مرادات قادر تواند و انچه یعنی غنک لا انچه بخر
سالفای دوست در خزان مانی کامرانی توقع کردن نادانی است و
برگ ریز مال شکوفه اقبال انتظار بردن آرزوی محال فی الجمله پیش روی
که عمده کار و عده استظهار بود استغفر الله چه عده و کدام استظهار و
حال قوم انت ششم قلبا شبی حیض نایده و بالخی بر دی نارسیده رسیده
بود و شکریرا که در صد مقدمی ایشان بود باز آورده که تا تار از جود
شهر یاری مزاجت کرده است و من بنده بزبان فصیح ما آنها الذین
اسنواخذوا حذر کرم فانفسه و ثباتا و انخر و جمعا بگوشش آن گوش کند
فرو میخواندم که سدار باشید که وقت حیاط و خدایت در ختلاف و یات
تا علی فسر مایند که محل نظر است و اعد و الحکم ما استطعتم من قوه و من

در پی عقاب عقاب در شتاب و مجلس اعلی در شراب ننگ جان
 شکر در اینک و ایشان در نوادگانک در قفا در قصد جان نگر
 و ایشان در زخم و ترنگ ای در غرقاب نار بکار آب پرخته و در گداز
 سیلاب مجلس شراب ساخته و در کام آرد مار دمان دمان از بی شرمی
 کشاده و بر لوح سگشسته منی جاری بستی نخه (ع) فردات گداز
 خمار کاشبستی و آن مورح صان مار سیرت جبات حیات آناه
 قوم به راه تا مجبده میجند و از مقام ایشان بهر سرب تابحال
 استکشاف میگردند و در صوبت سلم تازان و در تاریکی ظلام چون
 برق از غام میازان تا پیش از آنکه آفتاب تیغ زند شمشیر کشیده باشند
 چون صبح پرده در گرد و وصف قاتل دریده

لبسوا الدجی لبس الغراب لریثه و غدوا کما جعتم غد و غراب
 چون سپیده سپید کار چادر قسری از روی جهان در کشیده آید
 شعاع گرفته غلغله قسری ظلام بردرید دم سپیده با همه سردی در
 جهان گرفت خنده صبح با همه سپیدی بر جای نشت خورشید چون
 کلاه خوشین روان از کوه تند وار طلوع کرد مهر چون و ورق بلور جهر

ننگ آواز
 زخمه ترنگ که
 جان ساز از ترنگ
 کوهی که ترنگ آواز

سپیده سپیده
 خورشید سپیده

از مطلع شرفی برآفت زاده بگاه خیره صبح برقیس سیاه گلیم شب
استیلا یافت عروس شام جبار زار طاقچه های آسمان در هم چید نظم
قدرت جوهر شب فروز باشد بر آفتخت دست استیلا روز عقد
لواک از هم فرد درخت گرد اگر در خمر گاه جهانگیر احاطه الدائرة
بنقطه المکرز جان فرو گرفته بودند که نظر بامه حدت از آن سوی حلقه
گذر نیافتی و نفس بامه لطافت مصفایشان نشکافتی سکندر در میان
ظلمات گرفتار و آب حیات تیره مردک چشم هلام در محجر ظلام
و دیده نجات خیره خمر خورده کرد در قیم سلطنت جایل شده گوشه ای
پیرامن کوهر شب افروز شاهسی قلاوه شد ضیاء حجاب آفتاب شده
و او منفعت کلاب حوالی غاب احاطه گرفته و شیر خفته اصحاب ششم
در عصا حضرت خرگشته و نیمه پنجره از اب شیطان پیرامن جناب
خاب سلطان فرو گرفته و میره غافل

علیکم سلام الله و قفا فانی رایت الکریم انحر لیس له عمر
 آفتاب بود که جهان تاریک را روشن کرد پس بغروب مجو شد
 فی سحاب بود که خشکال فته زمین را سیراب گردانید پس بباط در فوید
 شمع مجلس سلطنت بود بر فروخت پس بوخت گلستان شاهی بود
 باز خندید پس بر مرید بخت خسته اهل اسلام بود بیدار گشت پس بخت
 خرج آشفته بود بیا را میدتس بر آشفته میج بود جان مرده را زنده
 گردانید پس با فلک رفت تخیرو بود از چینیان انتقام کشید و در رضا
 رفت چه میگویم و ازین تصف چه میجویم نور دیده سلطنت بود چراغ
 دار آخرت رطله بر آورد و برود فی فی بانی اسلام بود بد اغریبا
 و عا دغریبا بسیار بر نقشه المصد و ر خویش باز شویم که این مصیبت
 نه از آن قیل است که بجا، عویل در مدت طویل حق آن توان گذارد
 شرح حال تن مجور و دل رنجور با سر گیریم که این حسرت نه از آن
 جمله است که بزاری نوچه گری داد آن توان داد آسمان در این عالم
 کبود جا به تمام است زمین در مصیبت خاک بر سر تمام است شفق بر سر
 اندوه ز دگان خسار بخون دل شسته است تساره بر عادت مصیبت

عجب شایسته

بجا که به یاد از
عجب

تشیع عذر غریب
عجب

<p>یک قاعده زمره چند برقرار نیست مشو حدیث او که بقول استوار کوار ابرک میجکی اعتبار نیست</p>	<p>دل بر جهان منه که جهان پدید آید ورگو دیت جهان که بعدت فغانم نامعتبر کسی است علی الجملة آدمی</p>
<p>ایرک پکار فرو گذار چون همه تیر انداختی دای روزگار پی کار باش چون حبیب پر دختی اذا قد مت خاتمه الزاریا فهد عرخت سوخت کسباد سید با جوج تانگ ده گشت و سگد زنی در خیر کهار بسته شد چید زنی رو با ویشه سر گرفت شیر عین نی دیو بر تخت سلیمان نشست و انگشترین نه ای گنگه بدین عالم که بدل عالم رسید علم ثبات بر او راخته و از خراجت جان جهان را حتی تصور کرده</p>	
<p>اذا فکرت فی اصل الحجاب اذا برز انحنی من الحجاب</p>	<p>و تعلم کم خسرنا و بحبنا ستد کر ما الدی ضعت منه</p>
<p>با سر قهوه خویش رویم که در انقضیه جان کد از (ع) زین پس من و نالمان شبهای داز شب واقعه کوری نخت و نا آمد کار کتابت که کنایت از در آنسروقت آهن سرد کو فتن بود تا سحر سحر کیده بودم و طول آن</p>	

استحکام
بکار جلد
موت
تجرب
ایم
نیت
دست

اندر بدای

من فقههم ظلم من النار ومن تختم ظلم ذلک تخوف الله عباده يا عباء
 فاقنون مرک را با سینه خوشنما دل خوش کرده و قبضه از بن گوش رضا
 داده و کار دو ز رنمه دوستان چنان سنگ شده که از تار در تار
 میگیرند و از این طایفه که پشت بودند روی بطایفه که روی روی بودند
 میباده و هر چند سعادت شهادت که سعاد را غایت نیست کمال اراده است
 و فی ذلک فیتنافس المتنافسون یہ سہلست جنت ان فیض کہ مرتبہ عالی
 ایجاد عن ربہم برزقون فرحین کا آیتیم الله من فضلہ را اہل است
 قطع و نفاک شیع دشوار میداشتم و آنکہ قالب سکن کہ مسکن روح
 نازنین است عمری مصاحب جان شیرین بوده و در گرم و سرد و خیر و شر
 سواقت و مساعدت و نموده در حوصلہ ضیاع و کاش شباع با
 بود صعب می شمر دوات

فمن لم یثب بالنعیم بالنعیم تنوعت الالباب الدار
 ویزر استی تار خانه دور افتاده ام و از وطن با کوف مجور شته و بلا
 دوستان دع، شرق ارض مژ و مغربا مبتلا شده و مانند
 قمع الحریف دع، یانوں خیلاناش آسون تارہ در تجاذب کجا

من فقههم ظلم من النار
 من تختم ظلم ذلک
 تخوف الله عباده
 يا عباء
 فاقنون مرک
 را با سینه خوشنما
 دل خوش کرده
 و قبضه از بن گوش
 رضا داده
 و کار دو ز رنمه
 دوستان چنان سنگ
 شده که از تار در تار
 میگیرند
 و از این طایفه
 که پشت بودند
 روی بطایفه
 که روی روی بودند
 میباده
 و هر چند سعادت
 شهادت که سعاد را
 غایت نیست
 کمال اراده است
 و فی ذلک
 فیتنافس المتنافسون
 یہ سہلست
 جنت ان فیض
 کہ مرتبہ عالی
 ایجاد عن ربہم
 برزقون فرحین
 کا آیتیم الله
 من فضلہ را
 اہل است
 قطع و نفاک
 شیع دشوار
 میداشتم
 و آنکہ قالب
 سکن کہ مسکن
 روح نازنین
 است عمری
 مصاحب جان
 شیرین بوده
 و در گرم و سرد
 و خیر و شر
 سواقت و مساعدت
 و نموده در
 حوصلہ ضیاع
 و کاش شباع
 با بود صعب
 می شمر دوات

تکلیف خاشاک وار در تالاب عوصف غربت افتاده از از روز بار که در
توس جان نرعی و در عرصه امل قسعی بود (ع) ، اذ اعیش غصه و الزمان بآ
تا امروز که ایام ناکامی و نامرادی است. مدت ثلثی است در همه اوقات
عموما و در حالت شدت امراض خصوصا وصیت می کرده ام که چون دید
حضرت که بر این بحکم کل نفس ذائقه الموت را و گردنی است در این هجرت
کرد و دوباره قلب را که ما و ای جان مشتاق مجروح است و اگر چه در اوقات
بعد از وفات نخواهد بود پدید رسانند و صندوق استخوان را که ایوان گری
روح است و علاجی پس از وفات نخواهد بود جسم تیرت اصلی نهند (ع)
آن نیز بخت خسته و رباقی شد امروز برون از بعد مسافت چند آن آفت و فحش
از راه است و بیج مشفق و محب است که آن خطر ارتکاب کند و که ام دل بزرگ
بدان قضیت التفات نماید این سودا و امن دل گرفته و انخیال پیش ضمیر
استاده در استحضرت که گوید و گشتی روزی نخواهد بود فی منزله بین التین
نه در اینجا نه در آنجا نه باه سر و اسب گرم کرده میسر اند
و فی حاله بین الحالین نه مرده و نه زنده نه زینب با برادریم و نه
و اندوه و زینب میسرید و ساعه فاعه واحد فواحده انقصها من اطرافها

در این کتاب که در این شهر است از هر یک از اینها که در این شهر است از هر یک از اینها که در این شهر است

و کارهای دولت بروی مرام کوه با همه سربندی که خدمت بسته و از
 رتبه بندگی جز سر و آردی بخت خسر و بسیار گناز اگر بنده میخواندند
 میباید میرخ را اگر خط امان میوشتند میباید عطار و تاویر خضرش خوش
 دایم قلمزن بود و ماه تابرید در گاهش گویند شبانه روزی قدم زن
 بر سیل محارمت بادشان آنطرف بمطهرت مجاہرت نموده و بجل عطا
 و تباعت اعظام کرده (ع) و کم مدح محض الوداد بین و بدو عی
 خیانت دعاوی میا و ولار البه و ایمان که متول اهل ایمان بران است
 (ع) و لیس لجنوب لبان بین مؤکد کرده رسولان حضرت و صام
 و وارد درگاه را در اندک رنج و رتبه رطب لسان داشته بود و از
 بندگی و فکندگی و تواضع و شمع که از آن ظاهر بین بر صفا رفت در
 عبودیت استلال کند تقدیم کرده و از حضرت بمواعیدی که از آن کسی
 استطیبارتوان در وقت و بران که عبودیت بر توان بست موعود
 بوده و از امتداد اشال حاشا آن یکون له اشل فی سوء الخصال
 و قبح افعال بقبول خضرت گشته بدین سبب تراکم گرفته و حیات
 فراهم آمده چند خسته پای شکسته از زیر شمشیر حبه بدو پناه بسته بودند

و کارهای دولت بروی مرام کوه با همه سربندی که خدمت بسته و از رتبه بندگی جز سر و آردی بخت خسر و بسیار گناز اگر بنده میخواندند میباید میرخ را اگر خط امان میوشتند میباید عطار و تاویر خضرش خوش دایم قلمزن بود و ماه تابرید در گاهش گویند شبانه روزی قدم زن بر سیل محارمت بادشان آنطرف بمطهرت مجاہرت نموده و بجل عطا و تباعت اعظام کرده (ع) و کم مدح محض الوداد بین و بدو عی خیانت دعاوی میا و ولار البه و ایمان که متول اهل ایمان بران است (ع) و لیس لجنوب لبان بین مؤکد کرده رسولان حضرت و صام و وارد درگاه را در اندک رنج و رتبه رطب لسان داشته بود و از بندگی و فکندگی و تواضع و شمع که از آن ظاهر بین بر صفا رفت در عبودیت استلال کند تقدیم کرده و از حضرت بمواعیدی که از آن کسی استطیبارتوان در وقت و بران که عبودیت بر توان بست موعود بوده و از امتداد اشال حاشا آن یکون له اشل فی سوء الخصال و قبح افعال بقبول خضرت گشته بدین سبب تراکم گرفته و حیات فراهم آمده چند خسته پای شکسته از زیر شمشیر حبه بدو پناه بسته بودند

و خلقی از فغانا تسنان و سیف و بقایای سنون و حیف (ع)
 که استجیرین الرضا، بنار پیش از من در رفت در آمده و از آن جمعیت
 پیوند سخت جانی حساب گرفته که هر آنکه در این سروق چون کرام اکرام
 از واجبات مذنب برود شمرده و از جماعتی که بجای رحمت اند و حبس
 من بر ثیله المات تمام عام از نصرفات دین فوت داند و نقد را داشته
 که این بنادر اساسی است که بر شاعر فایز نهاده است و تخیلی است که در
 شوره انداخته

هر آنکه بر تولد بند و بسیجی خوشیند که جمیعش چون تو چو تولد دارند
 در رفتند و کار از دست رفت و نداشتند قیامت خات مجلس عا
 ستم الله وجهه قدم از یک ثم خیرک بر خواند و میان شوهر و زن تفریق میکرد
 و از تفسیر لعل ظلمک بنوال نوحک الی ناعاجه فارغ و سر زنده از مادر
 استرق میفرمود و نجدیث من فرق بین الدة و ولد و لافرق الله بنیه
 بین حبشه یوم اقیمه ناعفت شمسری از یامی باشوهر جوشان خلقی
 از یامی بابا در وید خسر و شان جگر گوشه مسلمانان را چون سبایا
 شرک در نخاشش بنمخن میفرودخت و در میگردست خانه کلا لارک

سنون و حیف و بقایای سنون و حیف (ع)
 که استجیرین الرضا، بنار پیش از من در رفت در آمده و از آن جمعیت
 پیوند سخت جانی حساب گرفته که هر آنکه در این سروق چون کرام اکرام
 از واجبات مذنب برود شمرده و از جماعتی که بجای رحمت اند و حبس
 من بر ثیله المات تمام عام از نصرفات دین فوت داند و نقد را داشته
 که این بنادر اساسی است که بر شاعر فایز نهاده است و تخیلی است که در
 شوره انداخته
 هر آنکه بر تولد بند و بسیجی خوشیند که جمیعش چون تو چو تولد دارند
 در رفتند و کار از دست رفت و نداشتند قیامت خات مجلس عا
 ستم الله وجهه قدم از یک ثم خیرک بر خواند و میان شوهر و زن تفریق میکرد
 و از تفسیر لعل ظلمک بنوال نوحک الی ناعاجه فارغ و سر زنده از مادر
 استرق میفرمود و نجدیث من فرق بین الدة و ولد و لافرق الله بنیه
 بین حبشه یوم اقیمه ناعفت شمسری از یامی باشوهر جوشان خلقی
 از یامی بابا در وید خسر و شان جگر گوشه مسلمانان را چون سبایا
 شرک در نخاشش بنمخن میفرودخت و در میگردست خانه کلا لارک

که از مروت و درست ارسته کرد و غرینه مال بیکسان که در مذنب
فوت محطور است لا مال گردانده خلاصه ثغوار بن دندان گزینگان
بر کند و بر پیش خرد لگنان تا ناز که از آن تعفف در شریعت هست لازم آید
دمان بیایو بخیر را نگه ضواری انداخته دیگران نخورد مرغان شیرکاری
خوب مقتضی خوش نشیدن ذباب وار رسید ذباب نبشت و نهاند
رو باه خیس بصراحت قتیقه شیر گیر گشت سورت حرارت عطش نجون دل
بجان آمده چنزد رو داشت شدت حرارت نهل باب دمان جگر خست
چند زایل گردانیدن جان بیشتر و هریت مسلمان را غنیمی فرا داده باشد
واستیصال ابل اسلام را برای مصلحت وجه مصلحت خویش دانسته دریخت

پراننده انکاشت

بذات حضرت لایا تم بین المصا مصائب قوم عند قوم فوائد
یکی از عیال سامت دست برداشته رتبا نخر جان منده است
الظالم المصا میخواند و یکی بحکم لامت (ع) خود آمدن چه بود که مام میگوید
میگفت و چه صلاح توقع توان کرد از حشر فراده که در ثوران اجتهاد
سیرت تویس پسندیده باشد و در ایاتین محارم و اخوات مذہب محبوب

١٠

[illegible]

شش پیر میگرد و لایکه و لاکرانه موظف گردانید و من شکتی غیر ما
در آن دار افوق مانند محسوق در جبل خاق که شدت زیادت گردان
اضطراب نمودم و در استخلاص بواسطه ارباب قدرت و اهل اختصاص
که بر استیجاء شفق و معنی بودند بهر طریق میکوشید و از هزار نوع حاصل
که از آن اوم چگونه خلاص یابم نصب میکرد چه بیزیر تهری نقد و حبس
گذاشته بودم و میخواستم که پیش از آنکه اهل بیزیر خبر صاعقه عظمی و طایفه کبری
بشنوند و مردم چون از دولت برگردند چنانکه در جمالیع است دست با او
ارباب دولت دراز کنند تا بر آن جمله که واقع شد جهت دفع ضرر
ادفع بالتی می خست سپهر سرطاعت تا تار در آورند و دفاین خست
غیمیان بادشاه اسلام بدیشان سپارند پیش از عود تا تار مسالمتی نیام
و انحرقد قبض آورم و بعد آن حج اسلام گذارم لیکن با اشجوری که کاش
بر سر با همه ناخوشی باید بمانده بود کوششی که در استخلاص میرفت نصیب
عاقبت غرقه در دیش نه بر سر فرسندم و خوشی تنگتر دار از آن بر در
زندان بیکسانان بیرون انداخت و سه روز و کوه پایه میان آید و مار و
دشمن طاعنه خسته و سار فیه سلیمان اصغر تبر جهان بگریه و زرف قدم

مورم

او. مصلایه کرد و کما سن سهیلان را که در دوح دیو کا بنجارسید
 بنده به تختانی با پنج شش سر و پارینه قطع کرده بشیه که با و با اندیشه
 شواهن خیال در مصلایه قلال آن جتیار نماید و با زنی جسته از بالای
 مخارم شهاب و مضایع عقاب آن پرواز کنند

نزد و جسد بیدار گردد از هوا و زمین آن پرواز

در وقتی که جانی بانی باطل میکردند و نفسی بفسی ضایع میکرد و اندند
 ضبط و حفاظت خان در و گشته که حق و حرمت گشتی در میان خشن برگز
 نبوده است و حل و حرمت خان منوع شده که هیچ آفریده گونی نام
 نشیده است چندین جایی غفارت صعا یک و علوج اگراد احاطه احاطه
 بالا صبح کرد و گرفتند و زمانی دراز (دع) و قوف شیخ ضلع فی البر
 خانه بر سر مایستاد و از کنار تا کنار یک بیک را با زجت جویج
 نیافتند بر اینکه تقریبا الی الله باسم تمار و خوار می قربان کنند
 بگردند تهی من عبرت که زبان ایشان است استغفر الله بل فضل آفرید
 حل ذکره از آن در طه مایل و حادثه مشکل خلاص میداد و نه انچه
 حال صاحب آمد سدت و دونه ابواب الهاده چون دانسته بود که خورتن

مصلایه کرد و کما سن سهیلان را که در دوح دیو کا بنجارسید
 بنده به تختانی با پنج شش سر و پارینه قطع کرده بشیه که با و با اندیشه
 شواهن خیال در مصلایه قلال آن جتیار نماید و با زنی جسته از بالای
 مخارم شهاب و مضایع عقاب آن پرواز کنند
 نزد و جسد بیدار گردد از هوا و زمین آن پرواز
 در وقتی که جانی بانی باطل میکردند و نفسی بفسی ضایع میکرد و اندند
 ضبط و حفاظت خان در و گشته که حق و حرمت گشتی در میان خشن برگز
 نبوده است و حل و حرمت خان منوع شده که هیچ آفریده گونی نام
 نشیده است چندین جایی غفارت صعا یک و علوج اگراد احاطه احاطه
 بالا صبح کرد و گرفتند و زمانی دراز (دع) و قوف شیخ ضلع فی البر
 خانه بر سر مایستاد و از کنار تا کنار یک بیک را با زجت جویج
 نیافتند بر اینکه تقریبا الی الله باسم تمار و خوار می قربان کنند
 بگردند تهی من عبرت که زبان ایشان است استغفر الله بل فضل آفرید
 حل ذکره از آن در طه مایل و حادثه مشکل خلاص میداد و نه انچه
 حال صاحب آمد سدت و دونه ابواب الهاده چون دانسته بود که خورتن

بیرون انداختم و جای باز برداخته بدین شکل که ولات عمال را بخود
طلب کند سواران محبسه کرده بود و بحتجوی من بچار طرف فرستاد
نیمشبی دوسواری من رسیدند و اتفاق خیر خبر از من پرسیدند بجای شربت
و قلب علی الحاد ثبات صلب پیش آمد دست و پایی از کار نبرده آن دو
شب کور را کوچ غلط دادم و هم از اینجا از راه دیگر متوجه ماروین شدم
و چون سیرت ماروین را شمت به الحادین باطنیان منضمه شنید
بودم و همان اودانسته بی دشت و حصار از روی ماروین نهاد و روزی
چند اینجا برآسود اما صاحب آمد ملک مسعود چه ملک و چه مسعود عاقریب
بوال ظلم و فجور آفتاب دولت او بزوال رسید

بحدار کسی تواند بود بخدای از خدای برخوردار

چهار فصل پیش گذشته بود که هم در اندک و نموسم بآدر رسیدم و بچشم
خویش بر بان سار کیم دار الفاسقین معاینه دیدم که یک کار غر و علا بود
ملوک عظام پادشاهان کرام خداوندان مصد شام انصاف اهل سلام
از دستد و الله عزیز و ذوق مقام بی این خاک تودن پادشاه و کفر است
ومن چون بار دین روز کی چند بودم و از کوفتگی بر آسودم و توجه جناب

از ایش غرض و الزام بایه و فی حدان الله هر غنک غنول

سوابق معرفت با صاحب ابریل تمهید یافته بود و اساس برخواهی بکتاب
و مرسلت و حسن قیام با تمام مصالح او که بحضرت اعلیٰ تعلق داشت تکیه
پذیرفته انواع دلزاری و حسن گذاری جزاء الله خیر او مجازاة حق شد
و معرفت لم یذهب اثر ف بین الله و الناس به طناع و انعام و
لطیف و اکرام واجب داشت چند روز در ظلال انکس ملک سیرت
و پادشاه درویش طبع از گشت گشت ناگهان برآسودم و آن پادشاه چون
دانسته بود که من بنده را در دیوان عنبر نیازی نباشد او ام الله عزه ما دوست
ای چون حافظه سودا و العوائق حامله ثجاده با سعادت معرفتی که غایت محبت
و قصاراء ائینت بر صاحب همیش است (ع) و ان کار دولت است
کنون تا که ارشد حاصل شده است و از آن درگاه لازال مقبل الا فواءه و
سجد بحبابه بنظر غایت که بایمانی از خاک با فلاح رساند و از حسیض
محول با فوج مقبول برآرد با خلاصی که در دعا گوئی آنحضرت ضربت
قباب علامها علی قته الا فلاح و کتب آیات بقائها علی جبهه السما
نموده بودم و ان لربکم فی ایام و هر کم نفحات مخصوص شده و نیزه

این
صفت
و در آن
وقت
که
نفس
و در آن
وقت
که
نفس
و در آن
وقت
که
نفس

عاقرب بخلی گردد آفتاب مع الزمان در عقده و شب نخواهد ماند و جهان
ایماند هر روز برده شب نخواهد بود

عَمْسِي جَدِّ بَعْرِه اللَّيَالِي | يُقَالُ لَهُ اَعْلَمُ مِنْ يُقَالُ

برایم سوال رسی فراعنه اهل داده و از این غلطی مندی در از فر پرتی
نویده غصه و غصه خوشی تن خوشابی میدوم و بسوف در با کام
از خوش میگرد و غافل از اینکه شمع مجلس سلطنت را پر و اند نهانده است
و سلطان بخ آورد و جبار از جلال پای در آورده بلا درک هندی برک میزد
منم گشته بنار سمار بگد کوب و بیمار مهندم شده پیروی خفیف سخر را
سکار کرده آهوی ضعیف غصه سخر را افکار گردانیده خورنی شای بنای
خدرق واهی بخت و خراب کرده مرده قابض جان ملک الموت شد
شاه ناباخته مات گشته و خیر از انکه حاکم قصاص زوشت کل حی سیموت سحر
کرده است بادی سر تا سر میزد و زبانی لب تالاب نوید و روی آویز
که بجان بخت و خضر بود و نهادم درع شاد همچون خیال کنج اندیش
بریه از بریه رود خسته و خرابی که از خراب عقاب در او کمن ساخته دشمن
لوکنت خستونی فنی نرقص سمعت الحق فی عیظا نه از حبلا

جس

رفته تا بطلب منصب برخاسته پس برو فتنه مذلت چارپائی بسیار شده
 تا از منزلت خریفه تر آمده در عراق بسی پرده درمی ورزیده تا بنها
 بالا گرفت نرم و درشت فراوان چشیده تا بتحصیر رسیده پس آنگاه
 نرم کرده تا بهنگامه عمل کرده در تاندا نذکیت خود را ابو بحال نویسد
 و برادرانشانند که چیت خود را او علی گوید وقت محاصره خطاط
 باتفاق بد مصیبت مخدوم خوش حضور داد و صاحب دیوان تاینضیه
 شود این بنامه بپایه رسد از قضا بجوار رحمت حق پیوسته شد و عرصه
 حالی از کافیه بحلیت کفایت عالی خالی مانده (ع) خلت الدما فقت
 غیر سود و این بزرگ بغایت و خیره روی و وقاحت و مزه گونی (ع)
 ابی که چشم رفت کی آید باز و قدما قبل من لانت اسافه صلبت اعلم
 از شاگرد یگان عراق باتفاق بر سر آمده و عوانی بحد کمال نه عوان
 بین ذلگشته و از وزیر بی تدبیر حضرت و شرف سرف مالک و خازن
 خان درگاه در گذشته و ای بران قرار گرفته که فیما بعد در دستگاه
 وزیران چشم باز نشسته که شرم و ازرم ندانند خالی ندارند و در مستقبل خانه
 بی کرب و خسران به خیمه بگذارند اگر چه در ماحکت مشغول استیفا کفاده کفاده

عشر

اعتبار کردن واجب بود ترجیح وقت را و اضطرار را ترجیح المخطوطات
 بدو تفویض فرمودند و اعتماد در آن شغل که امانت از شرایط آن است
 یعنی که بدزدیم یا روم کالا بر این بزرگ نمود و چنانکه گفته اند (ع) چون
 اسب نماند بر نیم زمین بخری آن کار بر بسیل عاریت بدین کم عیار بگذشت
 (ع) و من لم یجد ما یرتیم بالرب سفله را که دیر وزیر کبیر قضیه وزیر
 وزیر بباد برداده بود بر بسیل شتم آیت حرمت بر او شتم کرده نقد
 و خلو بایسان دست گرفته آوردند و علی رغم استحقاق و اہلیت و کوری
 مردمی و انسانیت را بدیوان نشاند و با اتفاق انگشت خلق بدندان میزدی
 یعجب یا لیت قومی یعلمون یا غفر لی ربی و جہنمی من المکرین میخوانند
 دیگری بطعنه میگفت

نعمۃ اللہ لا تعاب و لکن	ربما استبقت علی الاقوام
اراک و المحی قل لی بای و سئل	توتلت حتی قبلتک شعور ما
نشد و میکرو و آن از روی استکفاف	
اری الناس ضوفا بهم غیر خشم	علی الارض لم تعقب علیهم صعیبا
و ما انحف ان تقی اسافل ملہ	اعالیہا بل ان تسود عیبها

نعمت خدا را نکند و لیکن
 شاید پیش از این بر تمام اقوام
 ارکان و محی قل لی بای و سئل
 تو گفتی حتی قبلتک شعور ما
 نشد و میکرو و آن از روی استکفاف
 اری الناس ضوفا بهم غیر خشم
 و ما انحف ان تقی اسافل ملہ
 علی الارض لم تعقب علیهم صعیبا
 اعالیہا بل ان تسود عیبها

جانی در قبای حبس بسته بربری بر میان نینشسته
 میان انگشت فرو رفت و شکری که بدان بار و کار معادلات و فلک
 معالات توان کرد و چه شکر همه در معدن بالیده و از رضای مضاعف
 پرورش یافته

جن علی بن دنان کاتو بشر	کاتو خطوا علیها بالابر
انفضاض العقید خانه نظام	وانسل منه لفسر دو توام

در جهان آواره گشته از آن روز بار در هیچ مجلس پنج شش از ایشان
 بهم نشستند و هیچ صف قاتل از آن جال طایفه مجتمع نگشته زندان
 و زندان تیر کرده با سوال ایشان متمول و متجمل شدند و زندان مخلف
 با سیران ایشان برانگند شمیر تا تاثیر خطیب برگردان آن بی سیران باز نمود
 و گاه ناما تکان حلاج در روی آن بد فکشتگان کشیدند تا این بزرگ
 بنصب نیست قیامت بخت و تادیت بکار برد پامی فسر ازین
 نکرد قلم تا بر کاغذ نهاد قلم در ملک کشید و تانسان کرد علامت خبری
 ندید و مرا از گفته های آنوقت یک دو بیت در حق او از ابیات منتخب
 عجب الزمان در خاطر است

کاتو خطوا علیها بالابر
 و انسل منه لفسر دو توام
 جن علی بن دنان کاتو بشر
 انفضاض العقید خانه نظام
 در جهان آواره گشته از آن روز بار در هیچ مجلس پنج شش از ایشان
 بهم نشستند و هیچ صف قاتل از آن جال طایفه مجتمع نگشته زندان
 و زندان تیر کرده با سوال ایشان متمول و متجمل شدند و زندان مخلف
 با سیران ایشان برانگند شمیر تا تاثیر خطیب برگردان آن بی سیران باز نمود
 و گاه ناما تکان حلاج در روی آن بد فکشتگان کشیدند تا این بزرگ
 بنصب نیست قیامت بخت و تادیت بکار برد پامی فسر ازین
 نکرد قلم تا بر کاغذ نهاد قلم در ملک کشید و تانسان کرد علامت خبری
 ندید و مرا از گفته های آنوقت یک دو بیت در حق او از ابیات منتخب
 عجب الزمان در خاطر است

کاتو خطوا علیها بالابر
 و انسل منه لفسر دو توام
 جن علی بن دنان کاتو بشر
 انفضاض العقید خانه نظام

انجا در حساب بود که در این سر وقت که مردم سر بسر ندارند و شناسانند که
 انبوه از سر آغاز گیرد لیک (ع) ناکسان را بجا صد قافیت باشد
 انجمد موی آن کاویش خربطع که همه وجوه رشته بدست او داده بود
 و بر سر او فرو چاه رفته دیگر سبیل قباد دست شلوار بو قافلام فبغ
 که در آن قدرت از خود دیگران خوشتر را بر سر کرده بود بر هم نهاد و تقریر کرد
 و بدیده فزون بران قلمستان باون نمید که فلان آمد و بهر جای که خفته بود
 پادشاه را بخت و چون شب محنت را آخری ندید غم شام مصمم گردید
 و بر آینه انجا قفسه ریخو اید کرد که ملک عجم خریده است که بجا نیا خریده
 اینک بی شوهر است و با او از مال انقدر که بدان باری شهر محکم کنند
 هست همه را از این نوع دم خدای در مید مید تا دران نرم بر و است
 شلوار گرفت (ع) موم از سر ز رعیت چنان نقش پذیر

وَأَنْ يَّعْطِيَهُمُ الْإِيمَانَ فَإِنَّمَا لَكُمْ مِنَ الْخَلْقِ مَا تَشَاءُونَ

سخت در کار رفتند و بجدعه و فریب در هلاک من ناشکیب گشت و نیم شبی
راه گرفته میزدیم بر عسکرم خوی آب در عرق نشانده میرفت کرد و بر کرد
خویش ده پانزده سوار دیدم چون سوار ب عدل احاطت گرفته و چون

[illegible]

میگفت بدر و ناله زار و خروش
 گر خصیت بر بنه این تن قائم پوش
 این بیچاره بیدست و پای هزار حیل و دست و پای گشاد هر دو درزی ابل
 عصا خا عراة کجابد و کم اول مره روی بکلاه آوردیم و مبول و فتم
 چنان سر و دست و پای را بخیسگر و اندیده بود که کثوف تن در آن سها
 میرفتیم و گر ماهی پنداشتیم زهریر را که به تیره کار میکرد و حریر میدادیم
 بول و هر اسب خان بر دل مستولی گردانیده که (ع) که اذاری عجز
 شی خنده رجلا سحر گمان که نفس سر بهر صبح سر و مهری آغازید سپیده ام
 سر و بدیرج دهن باز کرد و خوشن بخرابه انداخته بودم پیش برافزیده که حاضر
 شدم چون معادتم از پیش فرابرانند بدر بر خانه که رفتم چون کار من فرو بسته بود
 قصه حال بر بر که خواندم کان لم یسعدا و کان فی اذنیه و قرا عاقبت کار
 از آن خرابه بمصطفی راضی شدم در آن حال برسم استغفار در قدم افت
 و الم بر بسیل اعتذار بر پای ایستاد آتش تب بدی که در شب و قهقهه افت
 بود و فرود خسته شد گوشت پوست چنان از مهر دو پای درآمد که انگشتها نهند
 اصابع نذری بر بنه اند و لطف چون نچه مری عاری شد بعد از آن پای بسته
 تقدیر بر ارجح را پای بستند و روی بخوی نهادند چهار روز راه نهادند

مجتهد
 سید محمد
 خواجه
 خراب

این بیچاره بیدست و پای هزار حیل و دست و پای گشاد هر دو درزی ابل
 عصا خا عراة کجابد و کم اول مره روی بکلاه آوردیم و مبول و فتم
 چنان سر و دست و پای را بخیسگر و اندیده بود که کثوف تن در آن سها
 میرفتیم و گر ماهی پنداشتیم زهریر را که به تیره کار میکرد و حریر میدادیم
 بول و هر اسب خان بر دل مستولی گردانیده که (ع) که اذاری عجز
 شی خنده رجلا سحر گمان که نفس سر بهر صبح سر و مهری آغازید سپیده ام
 سر و بدیرج دهن باز کرد و خوشن بخرابه انداخته بودم پیش برافزیده که حاضر
 شدم چون معادتم از پیش فرابرانند بدر بر خانه که رفتم چون کار من فرو بسته بود
 قصه حال بر بر که خواندم کان لم یسعدا و کان فی اذنیه و قرا عاقبت کار
 از آن خرابه بمصطفی راضی شدم در آن حال برسم استغفار در قدم افت
 و الم بر بسیل اعتذار بر پای ایستاد آتش تب بدی که در شب و قهقهه افت
 بود و فرود خسته شد گوشت پوست چنان از مهر دو پای درآمد که انگشتها نهند
 اصابع نذری بر بنه اند و لطف چون نچه مری عاری شد بعد از آن پای بسته
 تقدیر بر ارجح را پای بستند و روی بخوی نهادند چهار روز راه نهادند

از بیداجرت و ضلالت راه بدی توان برد و تحذیر میکرد که جان بر
دست ناکجای پوئی از خطرات زانست که در آب حیات جوئی بحر عمیق
واقع را پایا پایا است و دل که از تعلش قلب میخواند گاه رفته
هوا رنص داده میگفت الم یان ان مثنی المجموع بحام بعد از آنکه خوشتر
از قدر بر او کنین مشاهده کردی و از ان پس که فرق فرقدین بر یقدم
دیس در ازاک لا بتقار علی الله فافوق السماء مصدا

بیت را از طلب معالی ساستی نیامده است و است را از انقطاع خجانه و اما
نذاستی روی ننموده است تا چند هزاره گرد جهان گردیدن و حجاب فرار و
نیشب دودن

قرار گاہ پوش از سر گذر نخواهد بود | ہزار باز جهان را اگر نہ سامنے

العود احمد بر خوان پیش از آنکه اجل برسد خوشیستن با غره باز رساند و
از پی عقل فرا ایستاده میگفت

تربو النجاة ولم تسلك بسلكها ان السيف لا تجرى على ايسر
 آنجا که روی می نمی بصر گامی که میروی ناکامی خواهد بود و بهر قدمی
 که بگذاری بدنامی روی خواهد نمود هیچ منزل قطع کنی که صد شکل بینی

اوابد بپایان
 راه به پیشانی به
 کلاه کشفه که صورت
 سفیدت را بپوشاند
 باطن طاق از اخگر
 نظیر کبریا
 زلفا باشد زلف
 مع نمودن

و بهر جهت که روی نمی گذر بر حد شمشیر است باید سرنگا بدار که در قفسه و مطاب
سر مایه اصل است تا مرکب جان روانست از تقابله و نه مذاب سهل است و در
مدتی در مقام ترو و تحیر می بود

هو کا قی خلفی و قد اعی الکوسه وانی و ایاها لمختلفان
و در مدت مقام خوی خبر واقعه از من در آران و آذیر بجان انتشار گرفته
بود و تپی دستی من ملا الارض در آنحد و دوشهر ارمیه ظهور یافته بود کلاه
و بزرگان اگر چه در طاعت تا ما را آمده بودند هر یک بر سبیل نفقه مددی نمود
و محقری فرستاد و رای من و رای معاودت شام مصلحتی دیگر نمیدید گفتم در
اول بهار که غزاله و بره در یک مرتع جماع یابند عیار راه نشین برف بهار
کوه رود فراتش نسیم باط جهان سپید گلیم در هم چید کوه و امن بر این
گادری تا مگر گاه در نوردد و سائس ابر شمشیر برق قاطع طریق برف را ماده
قطع کند سپید کاران برف در آن هفته از فرط حیا آب شوند خستگان
زمین در آن وقت ببالک باب از خواب در آید کوه بر مثال مجرمان بان
و تیغ در پای سلطان میخ افتد هوا و هوا آید از برای خوشی و بستن
غایه سانی بردست گیرد و دو چار پای خانی که از دست بر خیزد دست آرمش

شمشیر
خود
دیده
کشته
بدر
سید

از آنکه تا در این دیار بر ما حشر خورد قصد شام کنیم خود پیش از میقات
موقوف تا تا از مقام موغان بر صوب آذربایجان در حرکت آمد و قبل از
یلغ الکتاب اجله جل در آنحد و تا ختن آورد و جهان پیر سنوز نجف
قیر مشغول شده دست همه در گل گرفتند و عالم لباس شهاب ناپوشید
شباب زده بر سر و اندید حسابی که بده انگشت تدبیر بر هم گرفته بودم یکایک
تقدیر بر هم زده شد شمار خانه بر آنجمله که عقد کرده بودم باز از راست نیاید
ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک خدا ایستاده از چهار پای بر بسیل خصله
بر دو پای با ختم

و جنب من خض الرکاب بابو
حن فارس فقیهت امشی را کبا
و هر چند در خوی خصوصاً در نواحی آذربایجان عموماً مانده و در ترک پیسه
کلاغی نر زانیده بود و هموار و دم میسان اعتدال و انحراف دینی بر
سیا آورد و صبیح نو بهار عیسی و از مجبزه که در نفس داشت از یک تخم
هفت رنگ پیدا کرده لیکن در کوستان ارمن که بها تضرع الاثنا
فی ابره و ده نضار ای بر در بنست اریان گازی یکسر دندست
صبا انجا از حل آذر از سنوز دور و مزاج سر طبعی در اعتدال می

و ز بانای همه نیک که اینک میان با درگری کنیزل بشنایده است و چون
 از این قضیه که با سدره پهلوی میاید بگذری خوف و شقت را نهائی بدید
 آمد تا بای بعقبه باز نهادیم جمعی از عیاران که عیار مدی ایشان مزین بود
 ننگند باز برای صید مخ نغذ شیر غرم جنگ کمال
 زور در کشتگان باز از محنت را حشم کرده بودند و نامردانه چشم برب
 و زور کشتگان ایام شقت نهاده تا از برهنه پوست در کشند و از مرده
 در بایند (ح) محنت زده را از هر طرف سنگ آید آمدند کرد و در
 و چشم و روی و پشای بستان حادش فرو بست از غره روز تا
 در سلج محرم آن پوست باز کرد و کان روزگار برد و از سخوه انتص
 تا وقت عصر بصرو شکنجه از خون در رک نموده چند اشتغال نمود و از کجا
 تا بکنار یک یک را یکبار و دوباره سغده بهم مرتین مبالغت مطالب
 واجب داشت و مرا که مقدم قوم بودم چون ترسیده که با من بودند
 و از مطالبت و تهدید و تحویف و تهدید لا عافا فاجم الله معاف فرمود
 چه واقعه ارمیه که (ح) دشمن خنید بر من و دوست گریست مجمل
 بقاصی و دانی رسیده بود و آن حادثه که از شهرت دوست و دشمن

کسب نام و شایسته
 که از خاک زینت بجای
 عقوبت بجز نیکو
 و غرض از این
 که در کتب
 کسب و خسران
 و چون یکبار
 عقوبت بجز نیکو
 و غرض از این
 که در کتب

قرار گیریم و نذر ای گنبد بی پوشش و خورش بر پناهنده بگذریم گاه گشتم
روز تو ببرد و زورت از روی غور شد و مسراج و غیره بنمیرد
به خور که پیش است مجاوران رو ندانند که یک نفس جان زیر و بر کنند
بدین قتل که می بینی تیر کمانند که در چاکلی موی از سر میرانند و می

اندر نیم گز عدم هم آید	کان نیم مرا خوشتر از این نیم آید
جانیت مرا در تن آن عیار	تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید

این قله بسی پاکان را باب فروداده است یک ناپاک نیز گویا باشد
باش این نیه جهانی را در نیاب ملک نهاده است دندان از جهان
بر ماید کشید بدنیان که این جان در کشاکش دوران افتاده است کلام
خوشی که داری بیش انیمیر پیاده می خواهی و بچه خرمی که یافته است در
زندگانی بی حاصل میجویی و لدار الا خسته خیر و نعم دار المیتین قیامت
روی براه آوردم (ع) جان کف دست و هر چه بادا باد بحکم
در آن پنج شش روز در چشم از معنی سواد خبر مردک چشم نمانده بود و
از باب سیاهی خبر در بر گردیده ندیده شما خالکله محرابت برف زو
بود و از هفت کس من و اتباع من یک کس بش فراد دست خود ندیدیم

این قله بسی پاکان را باب فروداده است
یک ناپاک نیز گویا باشد
باش این نیه جهانی را در نیاب ملک نهاده است
دندان از جهان بر ماید کشید بدنیان که این جان در کشاکش دوران افتاده است
کلام خوشی که داری بیش انیمیر پیاده می خواهی و بچه خرمی که یافته است در
زندگانی بی حاصل میجویی و لدار الا خسته خیر و نعم دار المیتین قیامت

فصلی چند که چون شرح دهم خون از دل سنگ سنگدل بگذارد و یاد داری
چه درای این احوال که سرسری فسر اسرار آن قدام و در اثناء آن احوال
از یال بر سیل ایجاز و فی الناس من اذا اوجزا عجزه فرا هم گرفته
اگر کم و سرد و خواب خورد و صعوبات فراوان و مصیبات بیکرا
که در میان این قایع کوه گداز میان انگشت فرو میرود و در پهلوی
این معالجات بگزیند و فر چشم نمی آید و بعضی اثر نهون نبض و هر چند
بنسبت حال من عکس محنت روزی که در حجر نواب بر بالید و ماند
از نوعی الف گرفته (ع) کانی صرت استخفا الود ابقیه و قایع
ماند عظمی ندارد چون با حال سایر الناس قیاس کرده شود هر یک با نفر
سرد و مرصع شاه بیت محنت خاص و عام را شاید باز آید که از
غایت احتراز رعایت ایجاز اگر دم و از خوف طالت دراز کشیدم
در حساب دارم که در وقت مطالعت آن چه بسیار گویی و نادانست
شریف خواهد گذشت و ثنی از انحرافات نا خوانده مانده انگشت
لایعا در صغیره و لا کسیره الا حصا ما خواهد گفت لقصه
شب رفت حدیث با ما بان شب راجه گنه حدیث با بود دراز

این نوبت دل که با مصائب پای در کوناده بود پای بر کران نهاد
 ملاحظه تنه جان که بانو آب پهلویزد پهلوتی کرد بلغ اسیل الی و جاو
 اخرام الثمین صبر چون کام زین محنت دید بکاره غان بافت و وقایع
 تیر باران آن افت مشاهده کرد بکلی سپیداخت که تیار گردل نهاده کرد
 بر کوه مانند خاتین آن بچلیها و آن بار که بر جان سنج ده اگر بر آسمانها نشد
 دلن قلیها و دل از شد بد بجان اده است آخر شرمی بدر جان از مکایلب
 رسیده آزر می بر میان (دیت)

ای محنت از کوه شدی ساعی برو دی دولت از نه باد شدی بخله بی
 چون دور جو بد نیان که تقریر میسر و در برین بچاره پای شد و دیدم
 نمی غم از دل من پای باز پس نهند که دست بد بیکر غمیم بسیار
 مهیره ایام که از مهرم بجان نخیج و زات و خط شیب فی عذاری قصه
 خریده دنا که چون دولت بجان خریده بودم فلما تولت اعرضت و لست
 طاق طاق گشته چون مراجعت غم دید از غایت ضحرت فریاد ایامت
 ز ران بحیوة دمیته بر آسمان رسانید و از سر سامت
 سیرم ز حیوة محنت آئنده خویش و ز روزی دیزه پر کف ده پیش

این نوبت دل که با مصائب پای در کوناده بود پای بر کران نهاد
 ملاحظه تنه جان که بانو آب پهلویزد پهلوتی کرد بلغ اسیل الی و جاو
 اخرام الثمین صبر چون کام زین محنت دید بکاره غان بافت و وقایع
 تیر باران آن افت مشاهده کرد بکلی سپیداخت که تیار گردل نهاده کرد
 بر کوه مانند خاتین آن بچلیها و آن بار که بر جان سنج ده اگر بر آسمانها نشد
 دلن قلیها و دل از شد بد بجان اده است آخر شرمی بدر جان از مکایلب
 رسیده آزر می بر میان (دیت)

ورد خویش که دانید نفسی از فرط قوت
 و انجاشتنی انسابات ثبت باد و عجل است عیدین مجاش
 و دعوی او بودی سپریخت صبر که
 و قور و احداث الزمان تنوشتی و لموت حولی حیه و دما تب
 بر او درست آمدی جای باز برداخت عقل از هوش رفته جوش بر آورد
 که آن نفسک حق از انسان که برخلاف حالات باد بگشتی هوس
 بر شیده در در طه لاک خوابی فاد الی خفی شمی قد می انکاف می
 اراق می این خبر که هر بخله مررب روز کی چند بر خیز تا داء یا ارض
 ابغی مارک و یا سمار قسعی شنده آید و از راه قیاس سخت و راست خویش
 بخودی اندازد و اگر جبات آب گردد دامن تو ترنگردد و تا حالت غصص
 و قضی الامر دیده آمد بسنوز کجا است بگوهی تحصن های که چون آب از
 دیگران بگذرد ترا تا مگر زرد چند گونی

مضی صاحب الدنیا فلیم بق بعد	کریم بر وی الارض فیض غما
کزان زمان که فکند بصریح را بد	دری بست زمانه که دیگر نمی کشاد
الم یروا انا جسدنا و امانا و تحیط نفاس من چه لعم درگاه سلاطین بیت	

ایوبی و ملوک خاندان عالی کعبه فوت و صفا و مروه این خانه صفا و مروه

کائنات خلقوا من بود و سعه	و سائر آن اس من طین و صلصال
من قل منم یقل من الجهم	قدرا و انما هم باقص و انما

پس بهدایت سعادت و ارشاد بخت بنابر سابقه معرفتی که در شب آن عالم
تقریر رفته است روی بدرگاه خلاصه اینخاندان مبارک خدیگان کریم
سلطان جسیم ملک مظفر لازال ملکه قرین المدام ماقرنت الیقالی بالایام
و تکاملت لقرون بالا عوم و مدت علی السیل جلایب بظلام نهادم و از ایت
ثم دایت نیما و ملک کبیرا و اینک چهار سال شد که عصا نصیر در این اثر
که لا یسمعون فیها لغوا و لا یتأخروا و اختتام و این استمان را که علی تحقیق
امان است لایها غول و لا هم غمغیر فون ما دای خود ساخته منظور نظر است
و شمول انواع کرات و عاطفت در کار میگذرانم و از ماده نهم این
پادشاه که بی نقطه با باد و مدد قناعت من عیش قوی دست داده است
و اکنون چه خوشی و گرن خوشی دست و صد کاسه نباتی چو عروس بگشت
بگوش دل مرده و ناله پر مرده فرو خوانده و نذر شیب دامن جیب بر و گرفته
ایعه الاربعین محرمات تهاد فی الصبابة و غترار بهر قدمی که نه بر جاده

بوده است اینکه وکل کان شیت القریطیب بر زبان رانده است

در و فراق نیازموده است آنکه

تلقی کل بلاد ان حلت بها	اطلا بابل و حبیرنا بحیران
-------------------------	---------------------------

گفته است لکن با سوره الخط خویش از اقام لطف خداوندی باز داشته ام
من نیز خواسته ام که چنانکه در طباع مرکبت و کلت لعل کاکالی را
کار نسیمایم و اقدار بران محسوم الرقلم در نام نمی برد تو آید
و تلعل علی رجال فلم از ذکر ان بشکنم و بر سنت آنجا و ندان از آنکه
درین زندانش میروم بر تو انکم کند و کل میرا خلق له و ندان بر صبر نیم
دت چهار سال در این عتاب بخلف قلم بار کشیدم و اگر چه بادل خوش
بر نی آدم صبری را که ندارم و ای کاشگی بودی کار بندیده و بامید پیوه
الی یومنا بد آخر سندی نموده و یالیت در مقامات آن قصه که پیش دوست
و دشمنم خجل گردانید دل با من می ساختی تا انگشت لب باز نهادی و دوستی
که صبر تا اینجاست نمود باید بودی تا پای فیض روی چکنم دل بیچاره بدیخال
که در انهم میش ازین در ساخت و صبر آورده کبار چای باز پرداخت
بجرتو اگر بجان ساند کارم راز تو رسینه بر زبان نگذارم

از دیده اگر برون تراود چکنم	من بسته زبانم و دلی پر دارم
سکوت و ماسکوی لمبلی عاده	بر لکن نفیض نفس غداست

بساده رانده که از این جادو باطراف فهاوند و شهریان تفتد او بقتاد و
 دیدند بجز محمدنشی که محمدنشی نکاشته اند از او و از دستزند کوران نام
 برداشته در اینخت که خبر خداوندی خبر از نیم که به نیم بخوابد و نه ز نشسته
 و از آنها که حال او دیده اند خبر خورشید که خرسند نیکر و اند ندیده روز
 گفت که حال آن دوست دست خوش تصاریف و در آما بچر رسیده است
 و هرگز بنحاشش گذشت که آن در کاشش تغایر فت ده گویا از نخت چه
 اضاعت به حال اطاعت به یه احسنه نقص افت به فضل
 خود کس که بدان حدود اجرت قاصدی بنشین گذاشته ام تبوان گفت که
 تخم نیکی نیز نکاشته ام بهمانا بطاس کردانی دست کرد محمد و مان من
 بر آوردی اینقدر دست دای و بدر یوزه اگر باد و ستان من رجوع
 کردی آنقدر فراهم بیامدی اگر چه از طبع بازی ایام دست پان
 و حقه بتی مانده ام و از مائین الوف مانده صفر بر سبج آمده حتی
 به نیکی توانم که از دست مقصود قاصدی که اینر پنج برگرفتی بر آورد (ح)

گرچه خرسندم بھر حالی که میداری مرا اینست پیوندی از اخلاق
 آنخداوند اگر عام است و نه بانه که هست سخت غریبید ارم و این پیوند
 از سیرت آنخداوند اگر خاص بمانست یک عجب میبارم ندانم که تا آن
 که نسخه نگارم از ان بردندی کجاست و ان خضال که خاک چشم است
 حیوة زدی کی تغیر گرفته است و اخلاق عمدت الین ضعیف
 خدمت حکایت زبر احمید (دع) در مدت عید ما دهل بدریده است
 بهیات به پنا بانه که در میان باینست مغرور نباید شد که کوه بکوه
 وادی بادی رسد و دوری اگر چه لب لب مشرقین است دور نباشد
 که غمی اندان یابی بافتح او امر من غده فصبوا علی ما اسروانی ام
 نادمین

آنروز بیدیش که سبکم	در روی تو و تو درین سبکری
---------------------	---------------------------

با آنکه بی التفاتی خداوند همه شایدا که کشیده ام سر بسته لب فرو
 بسته ام در چند سر دھری آنخداوند همه محبتها را که دیده مهر بر نهاده است
 مهر بردان تا فتح البابی اتقاء دست دادن دل که اسیر محبت است
 با شیره در میان خون خواهد بود و رخسار از فیض دموع بعینه چون پسته

بسته داز شور بختی خود را بدزد و خنده پوشیده میدارم و نادان صفت اربابان
 خون جگر دمی خوش به میانم مسامعشان بذر محامد خداوندی معطر میگردد
 و جمیع نشر آثارش مغرب میگردد انم سخن آن که طول العبد نمی گفت بنزدیک
 من باری محض خلاف است و حدیث هر چه از چشم دور از دل دور و دور
 انصاف خطاب من بابر سحاب که بدان طرف کشیده است بنیالک با سحاب
 و جواب بامر غرابی که از آن جانب آمده است یا ویتا عجزت ان اکنون مثل
 هذا الغراب والله اعلم بالصواب وایه المرح وایه التائب وایه التوفیق نصیر باد

در مطبعه علمی وایه المهد وایه الجهاد طبع شد

تم کتاب معبد علی بن جعفر کتاب

منصور محمد ازبغا

۱۳۴۱

مطبعه علمی